



هیچ کس از همون روز اول استاد نبوده!

هر موفقیتی یه روز از جایی شروع شده که شاید حتی خنده دار یا ناامیدکننده بوده. مهم
اینه که باور داشته باشی قراره رشد کنی و از هر قدم کوچیکت لذت ببری.
برو جلو، حتی اگه اشتباه کنی، چون هراشتباه یعنی یه قدم به بهتر شدن نزدیک تر شدی!

به نام خدا

ماهنامه فرهنگی و اجتماعی

شماره ۲۰۴-۲۰۳، بهمن و اسفند سال ۱۴۰۳

قیمت: ۸۰۰۰۰ تومان

صاحب امتیاز: بنیاد شهید و امور ایثارگران

مدیر مسئول: دکتر رحیم نریمانی

سر دبیر: سمیه خزائی

دبیر تحریریه: فریبا حداد

ناظر تولید: سیده فاطمه رضایی

امور مشترکین: زهرا خسروی

ناظر فنی: پرستو سلیمانی

تلفن تحریریه: ۰۲۱-۸۳۲۳۲۶۵۰

صندوق پستی: ۱۵۹۳۶۴۷۷۱۱

نشانی الکترونیکی: mag.navideshahed.com

آدرس: تهران - خیابان آیت الله طالقانی - کوچه شهید

غفار زاده - ساختمان بنیاد شهید و امور ایثارگران -

طبقه ششم - اداره کل اسناد و انتشارات

چاپ: چاپخانه سازمان فرهنگی سیاحتی کوثر

*مجله برای نوجوانان ۱۱ تا ۱۶ سال منتشر می شود.

*مجله در تلخیص و ویرایش مطالب رسیده آزاد است.

فهرست

۲ سرمقاله

۳ حکایت

۴ لحظه های زندگی

۶ گپ و گفت

۸ شعر

۱۰ خواندنی شنیدنی

۱۲ علمی

۱۴ پرواز در قفس

۱۶ یک حدیث یک داستان

۱۸ سفر به دوردست ها

۲۰ تا جویبار خراسان

۲۱ آسمانی ها

۲۲ پیشنهاد

۲۳ معرفی فیلم

۲۴ پژوهش

۲۶ کمیک استریپ

۳۰ حکایت آن مرد

۳۲ ورزشی

۳۴ مشاور شما

۳۶ صندوقچه

۳۸ سبز و آسمانی

۴۰ عجایب شنیدنی

۴۲ قلم تو

۴۴ طنز جبهه

۴۶ آشپزباشی

۴۷ جدول

۴۸ سرگرمی

به استقبال بهار

با آمدن بهمن، یاد و خاطره شیرین بهار انقلاب اسلامی دوباره جان می‌گیرد. یاد روزهایی که سرشار از حماسه، ایثار و دلاوری بود. یاد مردمی که برای آزادی و استقلال برخاستند و آینده‌ای نو را رقم زدند. یاد جوانانی که در کنار پیران، فریاد حق‌طلبی سر دادند و با اراده‌ای استوار، صفحه‌ای تازه در تاریخ این سرزمین گشودند. آن روزها گذشت، اما یاد و نام آن حماسه‌سازان همچنان در دل‌های ما زنده است. از بهمن که عبور می‌کنیم و پا به اسفندماه می‌گذاریم، دوباره در آستانه‌ی بهاری دیگر قرار می‌گیریم؛ بهاری که نویدبخش تازگی و زندگی است. طبیعت در آستانه‌ی تغییر است، شاخه‌های خشکیده کم‌کم جان می‌گیرند، شکوفه‌ها به استقبال آفتاب می‌روند و زمین، جامه‌ای نو می‌پوشد. اما این تنها طبیعت نیست که نیاز به نو شدن دارد. دل‌های ما هم باید از غبار روزمرگی پاک شوند و با امید و ایمان، سالی نو را آغاز کنیم. این روزها بوی بهار طبیعت در هم‌نشینی با بهار دل‌ها، یعنی رمضان، عطر خاصی به زندگی ما می‌بخشد. رمضان فرصتی است برای بازگشت به خود، برای پالایش جان، برای یافتن دوباره راه درست. همان‌طور که درختان در بهار شکوفه می‌دهند، دل‌های ما هم می‌توانند با بندگی و خلوص، جوانه بزنند و رشدی تازه را آغاز کنند.

در این روزهای پرتحول، فراموش نکنیم که این آرامش و امنیت را مدیون چه کسانی هستیم. اگر امروز با شور و شوق به استقبال سال نو و ماه رمضان می‌رویم، از یاد نبریم که آرامش و امنیت کشورمان را مدیون شهیدانی هستیم که جان‌شان را فدا کردند و زندگی را به ما هدیه دادند.

بیایید به خودمان قول دهیم تا با آغاز سال نو، جوانه امید را در دل‌هایمان زنده کنیم و با تلاش بیشتر، قدم‌هایی بزرگ برای آبادی ایران برداریم.

درخت گردو، بوته کدو

روزی ملانصرالدین به دهکده‌ای می‌رفت.
در بین راه، زیر درخت گردویی به استراحت نشست و در نزدیکی اش بوته‌ی کدویی را دید.
ملا به فکر فرو رفت که چگونه کدویی به این بزرگی از بوته‌ای کوچک به وجود می‌آید و گردویی به این کوچکی از درختی به آن بزرگی؟
سرش را به آسمان بلند کرد و گفت: «خداوندا، آیا بهتر نبود که کدو را از درخت گردو خلق می‌کردی و گردو را از بوته‌ی کدو؟»
در این حال، گردویی از درخت بر سر ملا افتاد و برق از چشم‌هایش پرید.
سرش را با دو دست گرفت و با ترس از خدا گفت: «پروردگارا، توبه کردم که بعد از این در کار الهی دخالت کنم، زیرا هر چه را خلق کرده‌ای، حکمتی دارد و اگر جای گردو با کدو عوض شده بود، من الآن زنده نبودم!»



پدر، مردی مؤمن و شجاع



پدرم فقط یک نظامی نبود، بلکه انسانی عاشق خدا، ائمه و انقلاب بود. تمام خاطراتی که از او شنیده‌ایم، سرشار از ایمان، محبت و از خودگذشتگی است. او سال ۱۳۴۶ در روستای قورجینه، شهرستان کبودرآهنگ به دنیا آمد. در ۱۵ سالگی به‌عنوان بسیجی راهی جبهه شد و در ۱۹ سالگی به جمع پاسداران پیوست. او در واحد اطلاعات عملیات گردان ۱۵۵ حضرت علی‌اصغر (علیه‌السلام) خدمت می‌کرد و همیشه در قلب خطر بود.

نماز شب‌های کودکانه

پدرم هنوز ۸ سالش نشده بود که عاشق نماز شد! در ۹ سالگی هم دوست داشت نماز شب بخواند، آن‌هم پشت سر پدرش. مادر بزرگم تعریف می‌کرد: «شیسعلی هنوز ۹ سالش کامل نشده بود که هر شب، کنار پدرش نماز شب می‌خواند. پدرش می‌گفت: «وقتی پشت سرم نماز می‌خوانی، حواسم پرت می‌شود و اشتباه می‌کنم. برو زیر کرسی بخواب.» پدرم درحالی که زیر کرسی دراز می‌کشید باز شروع می‌کرد زیر لب به خواندن نماز شب. پدرش می‌گفت: «این‌طور بیشتر حواسم پرت می‌شود. بیا کنارم بایست تا باهم نماز بخوانیم.»

ما قوی هستیم!

پدرم از همان نوجوانی، دل بزرگی داشت؛ در ۱۳ سالگی که هنوز کسی جرأت نداشت در روستا حرفی از انقلاب بزند، او اولین نفر بود که پرچم اعتراض را بلند کرد!

بزرگان روستا هشدار دادند: «شیسعلی! این کار خطرناک است! اگر ساواک بفهمد، می‌برنت!» اما او سینه را سپر کرد، محکم ایستاد و گفت: «ما قوی هستیم! پای آیت‌الله خمینی ایستاده‌ایم و از هیچ چیز نمی‌ترسیم!»

"حاج محمد" جبهه

پدرم در جبهه به نام «حاج محمد» شناخته می‌شد. اما نام واقعی‌اش «شیسعلی رنجنوش» بود. دلیل این نامگذاری این بود که برادرش دو شناسنامه داشت: یکی به نام «محمد» و دیگری به نام «حاج محمد». زمانی که پدرم برای حضور در جبهه شناسنامه برادرش را قرض گرفت، همه او را به نام «حاج محمد» شناختند و این نام تا همیشه همراهش ماند.

جواب حضرت زهرا (س) را چه کسی می‌دهد؟

با وجود اینکه پدرم همیشه به برادرش احترام می‌گذاشت، اما وقتی برادرش اجازه نداد که به جبهه برود، چنان ناراحت شد که نصف روز از خانه غیبتش زد. وقتی برگشت، چشمانش از شدت گریه قرمز شده بود. روبه‌روی برادرش ایستاد و گفت: «چشم، نمی‌روم جبهه. اما اگر روز قیامت، حضرت فاطمه زهرا (سلام‌الله‌علیها) جلوی مرا گرفت و پرسید: چرا نرفتی، جوابش را تو بده!» همین یک جمله کافی بود تا برادرش را متقاعد کند...

پدرم در ۱۵ سالگی با شناسنامه برادرش به جبهه رفت!



شهدا، برگزیدگان خدا

پدرم شب عملیات کربلای ۵ در تاریخ ۱۳۶۵/۱۲/۱۲ انگار می‌دانست که شهید خواهد شد. مثل همیشه چفیه‌اش را محکم بست، بند پوتین‌هایش را سفت کرد و شلوارش را تا زرد تا قبراق‌تر راه برود.

در آن عملیات، نیروهای خودی زیر آتش سنگین تیربارهای دشمن زمین‌گیر شدند. پدرم و چند نفر از هم‌زمانش تصمیم گرفتند که دژ دشمن را دور بزنند. اما در حین انجام این مأموریت، گلوله‌ای به او اصابت کرد و به شهادت رسید. آن شب باران می‌بارید، دشمن مدام منطقه را می‌کوبید. درگیری باعث شد که پیکر پدرم ۳۷ سال در همان نقطه باقی بماند.

ما ۳۷ سال چشم‌انتظار بودیم...
تا اینکه اردیبهشت ۱۴۰۳، پیکر پدرم به وطن بازگشت.

نقل از محسن رنجروش (فرزند شهید)

یک تنه در برابر دشمن

در جبهه، همه او را به اخلاق، ایثار و شجاعتش می‌شناختند. یک شب، ساعت ۲ نیمه‌شب، پدرم که تازه از عملیات شناسایی برگشته بود، فهمید که نیروی بعدی فراموش کرده جایگزین او شود. به جای اینکه خسته شود یا گله کند، تا صبح یک تنه نگهبانی داد! آن شب، دشمن قصد داشت از سینه‌کش کوه بالا بیاید و به نیروهای ایرانی حمله کند. اما پدرم تنها ایستاد و جلوی آن‌ها را گرفت! اجازه نداد دشمن نه تلفات بگیرد و نه خط را بشکند.

برای موفقیت تلاش می‌کنم!

مصاحبه: فرزانه حداد

در کسب این موفقیت‌ها چه کسانی بیشترین تأثیر را در شما داشتند و حامی و مشوق شما بودند؟ خداوند متعال در رسیدن به اهدافم یاری کرد و سپس پدر و مادر عزیزم و استاد بزرگوارم مشوق من بودند.

چه موضوعاتی ذهن شما را درگیر می‌کند؟ از کودکی دغدغه‌ام هنر بود و در حال حاضر فقط درگیر درس و هنر هستم.

لطفاً خودتان را معرفی کنید؟

سلام. زهرا صدرالدینی هستم. متولد ۱۳۸۷ (۱۶ ساله)، اهل شهرستان اسلامشهر، استان تهران.

در این مدت چه مقام‌هایی کسب کرده‌اید؟

کسب رتبه منطقه‌ای جشنواره سفیر سلامت در رشته نقاشی
کسب ۳ رتبه اول استانی رشته پاستل جشنواره فرهنگی هنری فردا
کسب رتبه اول منطقه، سیاه قلم
کسب رتبه اول منطقه، مدادرنگی نوجوان سالم
کسب رتبه دوم در رشته طراحی





برای حل مشکلات خود بیشتر از چه کسانی کمک می‌گیرید؟ و اگر مشکل حل نشود چکار می‌کنید؟ اکثر اوقات سعی می‌کنم مشکلاتم رو خودم حل کنم در صورت نیاز از خانواده‌ام و اطرافیانی که توانایی حل مشکلاتم را دارند، کمک می‌گیرم.

آیا فکر می‌کنید نوجوان موفق هستید؟ از ۲۰ به خودتان چند می‌دهید؟

تا جایی که توانستم سعی کردم از استعدادهایی که خداوند منان به من عطا کرده، به نحو احسن استفاده کنم و در راه درست قدم بردارم، احساس می‌کنم تا الان موفق بوده‌ام و از نمره ۲۰ به خودم ۱۸ می‌دهم.

چند جمله به هم‌سن و سالان خود بگویید.

توصیه من به هم‌سن‌وسالانم این است که هیچ وقت از یاد خدا غافل نشوند، احترام بزرگترها مخصوصاً پدر و مادر را نگه دارند و در شکوفایی استعدادهایشان همیشه تلاش کنند. ان‌شاءالله که با یاری خدا، همیشه موفق خواهند بود.

برنامه تحصیلی و شغلی شما برای آینده چیست؟

ان‌شاءالله با یاری خدا و تلاش بی‌وقفه خودم، در زمینه نقاشی و طراحی می‌خواهم به مرحله استادی برسم.

آیا از طرف نهادها حمایتی از شما شده است؟ و آیا کسی از مسئولین به استقبال شما آمده‌اند؟

از نهادی حمایت نشده‌ام، فقط رئیس آموزش و پرورش و فرماندار اسلامشهر از کارهای هنری و فعالیت‌های حرفه‌ای که در مدرسه انجام دادم، بازدید کردند.



بهار طبعیون

درخت‌ها جوانه زد
زمین دوباره زنده شد
باغ بدون برگ و بار
پراز گل و پرنده شد
باد که می وزد چه خوب
دست به لاله می کشد

هوایر از طراوت و
نسیم و بوی عطر گل
صدای چلچله و سار
بانغمه‌ی ساز و دهل
باز شکوفه می دهد
درخت سیب و پرتقال
بر نوک هر شاخه گلی
قشنگ و خوب و بی مثال

چشمه پر از آب روان
زلال و پاک و مهربان
ماهی میان رودها
دست‌زنان رقص کنان
قاصدک‌ها چرخ زنان
خبر دارن برای گل
از باغ و از صحرا و کوه
از دشت یاس و گلایل

همسفر نسیم شد
باد صبای صبح گاه
حال و هوای روزگار
دوباره خوب و روبه‌راه
چه خوب، می رسد بهار
فصل دوباره زندگی ست
رهاییی از پيله‌ی غم
پر زدن و پروانگی ست

بهار قرآن

بوی بهشت می رسد

از طرف خدای من

ضیافتی به پا شده

در این بهار برای من

هفت سین امسال و با

سفره ی افطار می چینم

عیدی امسال و من از

خدای خوبم می گیرم

وقت سحر که می رسد

باز می کنم پنجره را

نم نم باران بهار

صدا که می کند مرا

در وسط حوض حیاط

چه لذتی دارد وضو

با ماهی قرمز آن

هر دفعه هستم روبه رو

سبزه و قرآن و دعا

چه سفره ای بهتر از این

عطر سلام و صلوات

با طعم و بوی دلنشین

با عطر چای و گل یاس

روزی من بهاری شد

با این نسیم سحری

بوی بهشت، جاری شد

با ذکر ربنا ی من ،

مقلب و القلوب شد

حال دلم در این سحر،

محول و چه خوب شد

چه احسن الحالی شده

در این غروب بی نظیر

در این بهار رمضان

عطر و شمیمی دلپذیر

■ شاعر: عفت صادقی

حلزون دریایی برگ‌نما!

حلزون دریایی ظاهری شبیه به برگ درخت دارد و می‌تواند مانند یک گیاه عمل کند. این حلزون کلروفیل جلبک‌هایی که می‌خورد را در بدن خود ذخیره می‌کند و به این طریق قادر است مانند گیاهان فتوسنتز کند و انرژی خود را از نور خورشید به دست آورد. این ویژگی به حلزون اجازه می‌دهد تا بدون نیاز به غذا خوردن مرتب، در زیر آب زنده بماند و همچنین از تهدیدات محیطی به خوبی پنهان شود، زیرا بدنش با محیط اطراف ترکیب می‌شود و از دید شکارچیان پنهان می‌ماند. آنها عمدتاً در جنگل‌های مرطوب گرمسیری یافت می‌شوند و توانایی استتار بی‌نظیری دارند.



موجود سه قلبی با خون آبی!

اختاپوس یکی از شگفت‌انگیزترین موجودات دریایی است که سه قلب دارد. ۲ قلب خون را به آبشش‌ها پمپ می‌کنند تا اکسیژن دریافت کنند، و یک قلب خون اکسیژن‌دار را به بقیه‌ی بدن می‌فرستد. جالب این‌که وقتی اختاپوس شنا می‌کند، قلب اصلی از کار می‌افتد! به همین دلیل، آن‌ها ترجیح می‌دهند بیشتر روی کف دریا راه بروند تا انرژی کمتری مصرف کنند.

یکی دیگر از ویژگی‌های جالب اختاپوس، خون آبی رنگ آن است. برخلاف انسان‌ها که خونشان قرمز است، خون اختاپوس حاوی مس (هموسیانین) است که در ترکیب با اکسیژن به رنگ آبی درمی‌آید. این ویژگی به اختاپوس کمک می‌کند تا در آب‌های سرد و کم‌اکسیژن به راحتی زنده بماند. اختاپوس‌ها نه تنها از نظر فیزیکی منحصر به فرد هستند، بلکه از باهوش‌ترین بی‌مهرگان نیز به شمار می‌روند!



ماهی چهار چشم!

موجودی شگفت‌انگیز است که در آب‌های شیرین و شور آمریکای مرکزی و جنوبی زندگی می‌کند. این ماهی برخلاف نامش، فقط ۲ چشم دارد، اما هر چشم به‌طور منحصربه‌فردی به ۲ بخش تقسیم شده است؛ یک بخش برای دیدن زیر آب و بخش دیگر برای دیدن بالای سطح آب. این ویژگی به ماهی اجازه می‌دهد تا همزمان، شکارچیان هوایی مانند پرندگان و تهدیدات زیرآبی را زیر نظر بگیرد. ماهی چهار چشم اغلب در نزدیکی سطح آب حرکت می‌کند و از این توانایی برای یافتن غذا و حفظ امنیت خود بهره می‌برد. این قابلیت تطبیقی حیرت‌انگیز، نمونه‌ای از خلاقیت بی‌پایان خلقت در جهان طبیعت است.



مارمولک پاشنه طلایی!

مارمولک پاشنه طلایی، می‌تواند روی آب راه برود! این مارمولک با ضربه زدن سریع پاهایش به سطح آب، حباب‌هایی از هوا ایجاد می‌کند که باعث می‌شود برای لحظاتی روی آب بماند.

این توانایی به مارمولک کمک می‌کند تا از شکارچیان فرار کند. وقتی خطری احساس کند، سریعاً از روی آب فرار کرده و شکارچی را جا می‌گذارد. قدرت عضلانی بالای پاها و طراحی ویژه انگشتانش به او اجازه می‌دهد که حتی مسافت‌های طولانی را روی آب طی کند.

این ویژگی یکی از شگفتی‌های طبیعت است که نشان می‌دهد چطور موجودات برای بقا راه‌حل‌های خلاقانه پیدا می‌کنند.

قورباغه‌های یخ‌زده!

قورباغه‌هایی که در مناطق سرد زندگی می‌کنند، قادرند در زمستان به‌طور کامل یخ بزنند و ضربان قلبشان متوقف شود. این قورباغه‌ها تا فصل گرما دوباره از یخ بیرون می‌آیند و به زندگی ادامه می‌دهند. بدن آن‌ها از یک شکر خاص به نام «گلوکز» برای محافظت از سلول‌ها در برابر یخ‌زدگی استفاده می‌کند. این توانایی شگفت‌انگیز به قورباغه‌ها اجازه می‌دهد که در دماهای بسیار پایین زنده بمانند و همچنان به حیات خود ادامه دهند. این ویژگی نشان از قدرت طبیعت در سازگاری با شرایط سخت است.

زنبور زامبی‌ساز!

زنبورهای زامبی‌ساز تخم‌های خود را در بدن حشرات دیگر مثل سوسک می‌گذارند. لاروها پس از رشد، بدن میزبان را کنترل کرده و آن را مانند یک «زامبی» به حرکت در می‌آورند تا برای رشد زنبورها مفید باشد. این حشره تحت کنترل، به جاهایی می‌رود که برای زنبورها مناسب است و از تخم‌ها محافظت می‌کند. وقتی زنبورها کامل شدند، از بدن میزبان بیرون می‌آیند و به زندگی ادامه می‌دهند. این نوع رفتار به یکی از جالب‌ترین و عجیب‌ترین پدیده‌های دنیا تبدیل شده است.



چاپ سه بعدی اندام های بدن؛ انقلابی در پزشکی



تصور کنید روزی فرا برسد که اگر کسی نیاز به یک قلب جدید داشته باشد، پزشکان بتوانند آن را به سادگی با چاپگر سه بعدی بسازند! این ایده، دیگر فقط در داستان های علمی - تخیلی وجود ندارد؛ بلکه دانشمندان در حال پیشرفت به سوی تحقق آن هستند.

چاپ سه بعدی اندام چگونه کار می کند؟

در چاپ سه بعدی، به جای استفاده از پلاستیک یا فلز، از نوعی جوهر زیستی ساخته شده از سلول های زنده استفاده می شود. این سلول ها، لایه به لایه روی هم قرار می گیرند تا ساختاری شبیه به اندام واقعی شکل بگیرد. مثلاً برای ساخت یک گوش یا یک رگ خونی، دانشمندان از این تکنیک استفاده کرده اند.

آینده چگونه خواهد بود؟

دانشمندان امیدوارند در آینده نزدیک، بتوانند قلب، کلیه و حتی کبد را نیز چاپ کنند. اگر این فناوری به تکامل برسد، میلیون ها نفر در سراسر جهان می توانند زندگی سالم تر و طولانی تری داشته باشند. فکرش را بکنید، در آینده ممکن است شما یا دوستانتان بتوانید در یک آزمایشگاه پزشکی، اندام مورد نیازتان را مثل یک قطعه ی چاپی سفارش دهید!



ربات های جراحی؛ آینده جراحی بدون درد

تصور کنید ربات هایی وجود داشته باشند که با دقت و بدون نیاز به دست پزشک، جراحی های پیچیده را انجام دهند.

ربات های جراحی یکی از پیشرفت های شگفت انگیز هستند که در آینده به طور گسترده استفاده خواهند شد.

چطور کار می کنند؟

این ربات ها تحت کنترل پزشک قرار دارند و با استفاده از دستگاه های با دقت بالا، جراحی هایی مانند برداشتن تومورها یا ترمیم اعضای بدن را انجام می دهند. آنها می توانند با دقتی بیشتر از دست انسان عمل کنند.

ربات های جراحی می توانند در آینده انقلابی در دنیای پزشکی ایجاد کنند و جراحی های پیچیده را سریع تر و ایمن تر انجام دهند. آنها مثل یک دست فوق دقیق عمل می کنند و حتی کوچکترین لرزش هم ندارند. این یعنی جراحی ها سریعتر، ایمن تر و با درد کمتر انجام می شوند. شاید روزی ربات ها بتوانند خودشان تصمیم بگیرند چطور بیمار را درمان کنند!

خودروهای برقی و هیدروژنی؛ راهی برای نجات

ماشین‌های بنزینی، دود و گازهای آلاینده تولید می‌کنند که باعث آلودگی هوا و گرم شدن زمین می‌شود. اما خودروهای برقی و هیدروژنی می‌توانند این مشکل را حل کنند! خودروهای برقی با باتری‌های شارژی کار می‌کنند و هیچ آلودگی‌ای ندارند. خودروهای هیدروژنی نیز از سلول سوختی استفاده کرده و تنها خروجی آن‌ها بخار آب است! این یعنی هیچ دودی در هوا پخش نمی‌شود. علاوه بر پاکی هوا، این خودروها هزینه سوخت کمتری دارند و با انرژی‌های تجدیدپذیر سازگارند. البته هنوز نیاز به ایستگاه‌های شارژ و جایگاه‌های سوخت هیدروژن داریم.



کشورهایی مثل نروژ، آلمان و ژاپن این خودروها را گسترش داده‌اند و ایران نیز در حال بررسی آن‌هاست. اگر این فناوری فراگیر شود، می‌توانیم در شهری بدون دود و آلودگی زندگی کنیم. آینده‌ای پاک‌تر در دستان ماست!

زندگی در فضا؛ خانه‌ای فراتر از زمین

زندگی در فضا دیگر فقط یک رؤیا نیست!

دانشمندان در حال ساخت زیستگاه‌هایی هستند که انسان بتواند در ماه، مریخ یا ایستگاه‌های مداری زندگی کند. این زیستگاه‌ها با فناوری‌هایی برای تولید اکسیژن، بازیابی آب، پرورش گیاهان و محافظت در برابر اشعه‌های فضایی طراحی می‌شوند. ماه، به دلیل نزدیکی به زمین، اولین گزینه برای ساخت پایگاه است و مریخ، با منابع احتمالی آب، مقصد بعدی خواهد بود. این پروژه‌ها نه تنها راهی برای کشف ناشناخته‌ها، بلکه پاسخی به چالش‌های آینده زمین هستند.

آیا شما آماده زندگی در خانه‌ای فضایی هستید؟

منابع: کتاب چاپ سه بعدی؛ فناوری و کاربردها
کتاب رباتیک پیشرفته؛ طراحی و کاربردها



روایت‌هایی از شجاعت در اسارت



ابتکار در دل محدودیت

یکی از سخت‌ترین چالش‌های اسرا در بازداشتگاه، وضو گرفتن بود. برای نمازهای ظهر و عصر، هنگام بیرون باش صبح وضو می‌گرفتند و برای نماز مغرب و عشا هم عصرها این کار را انجام می‌دادند. اما برای نماز صبح، شرایط کاملاً متفاوت بود. از ساعت پنج عصر تا هشت صبح، در آسایشگاه‌ها قفل می‌شد و هیچ راهی برای دسترسی به آب وجود نداشت.

پیشنهاد‌های مختلفی برای حل این مشکل داده شد؛ برخی می‌گفتند آب وضو را در لیوان جمع کنند و تا صبح نگه دارند، بعضی دیگر پیشنهاد می‌دادند که در گوشه‌ی بازداشتگاه وضو بگیرند و صبح با پارچه آنجا را خشک کنند. اما هیچ‌کدام از این روش‌ها مناسب نبودند. در نهایت «علی یمانی» یکی از اسرا، پیشنهادی داد که مورد قبول همه قرار گرفت.

او گفت که می‌توان چند تکه پتو در اندازه ۴۰×۴۰ سانتی‌متر دوخت و در گوشه‌ی آن بندی گذاشت تا هر جا که لازم بود، آویزان شود. بچه‌ها روی این پتوها وضو می‌گرفتند و بعد، پتوی خیس را با طناب از پنجره آویزان می‌کردند تا آب وضو بیرون بریزد. ایده‌ای ساده اما کارآمد که در شرایط سخت اسارت، امکان رعایت مسائل دینی را فراهم کرد.

بعضی از اسرا با یک لیوان آب، پنج نفر را در وضو گرفتن شریک می‌کردند. آن‌ها یاد گرفته بودند که حتی یک قطره آب هم ارزشمند است و نباید هدر برود. این تدبیر کوچک، به اسرا کمک کرد تا بدون نقض قوانین زندان، عبادت خود را انجام دهند.

بچه ۱۶ ساله‌ای که استخبارات را شوکه کرد!

در یکی از بازجویی‌ها، از من پرسیدند: «در جبهه چه کاره بودی؟»

محکم و بدون تردید جواب دادم: «درواحد اطلاعات و عملیات کار می‌کردم! افسر عراقی که کلمه‌ی «اطلاعات و عملیات» را متوجه نشد، از مترجم خواست که توضیح دهد. به محض اینکه مترجم این واژه را به «استخبارات» ترجمه کرد، چهره‌ی افسر تغییر کرد و با ناباوری گفت: «ما سال‌ها با این بچه‌ها جنگیدیم؟! نیروهای استخبارات ما سال‌ها آموزش دیده‌اند، اما ایران یک نوجوان را در چنین مأموریت حساسی قرار داده؟!»

از تعجب آن‌ها خنده‌ام گرفته بود، گفتم: «برای شما عجیب است؟ حسین فهمیده از من هم کوچک‌تر بود! وقتی شما خرمشهر را اشغال کردید، نارنجک به خودش بست و زیر تانک رفت. بعد، رهبر ما گفت: «حسین فهمیده رهبر ماست!»

پاسخی از نهج البلاغه که دشمن را ساکت کرد!

در بازداشتگاه، یکی از اسرا که از ناحیه‌ی شکم به شدت مجروح شده بود، با روحیه‌ای استوار در برابر افسر عراقی ایستاده بود.

فرمانده‌ی عراقی که سعی داشت امام خمینی (ره) را مقصر سختی‌های اسرا معرفی کند، با تمسخر گفت: «حالا خمینی کجاست که کمکت کند؟ تو با این زخم‌های وحشتناک، چه کار می‌خواهی بکنی؟» رزمنده‌ی ایرانی که رمقی در بدن نداشت، اما ایمانش همچنان استوار بود، به سختی لب‌های خشک شده‌اش را تر کرد و آرام اما محکم پاسخ داد:

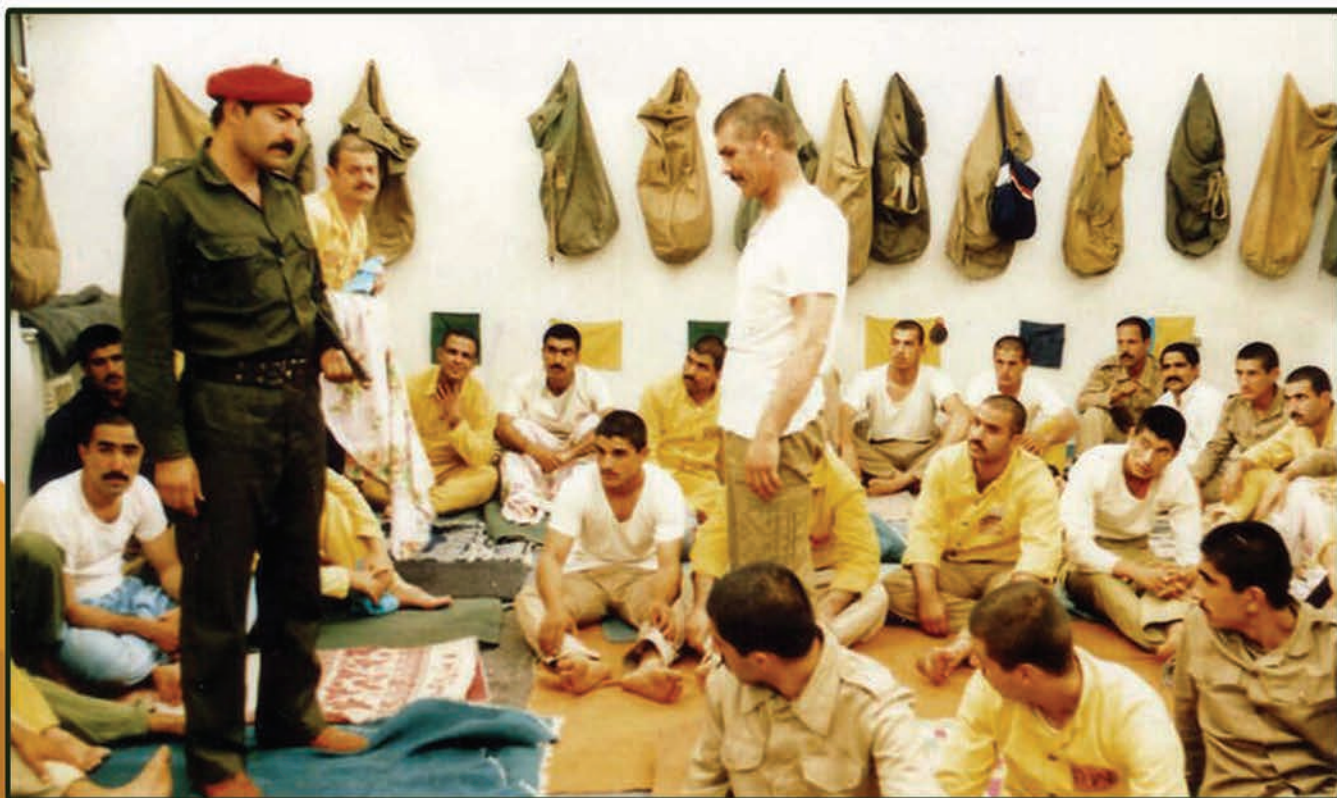
«فَإِنْ تَسْأَلْنِي كَيْفَ أَنْتَ فَإِنِّي صَبُورٌ عَلَى رَيْبِ الزَّمَانِ صَلِيبُ يَعْزُّ عَلَيَّ أَنْ تُرَى بِي كَأَبَةٍ فَيُشْمَتَ عَادٍ أَوْ يُسَاءَ حَبِيبٌ»

(اگر از من بپرسی که چگونه‌ای گویم در برابر سختی روزگار شکیبا و پایدارم، بر من دشوار است که اندوهناکم ببینند تا دشمن سرزنش کند و دوست غمگین گردد.)

سرهنگ که خودش عرب بود، با چهره‌ای مبهوت و متحیر به این اسیر نگاه کرد. انتظار چنین جوابی را نداشت. او آمده بود تا با شکنجه و تهدید، روحیه‌ی اسرا را در هم بشکند، اما حالا خودش شکسته بود! بدون آنکه هیچ حرفی بزند، از اتاق بیرون رفت. یکی از سربازان عراقی که شاهد این ماجرا بود، بعدها می‌گفت: «آن لحظه، ما فهمیدیم که این اسرا را نمی‌توان شکست داد. جسمشان شاید در اسارت باشد، اما روحشان آزادتر از هر انسانی بود که می‌شناختیم.»

این پاسخ، سرهنگ را در فکر فرو برد. آن‌ها انتظار داشتند با یک نوجوان ترسیده و نگران روبه‌رو شوند، اما حالا با پسری ۱۶ ساله مواجه بودند که نه تنها از اسارتش نگران نبود، بلکه افتخار هم می‌کرد که برای دفاع از کشورش در جبهه حضور داشته است.

پس از بازجویی، یکی از افسران عراقی به همکارش گفت: «ما تمام عمرمان را برای آموزش نیروهای اطلاعاتی صرف کرده‌ایم، اما ایران نوجوانانی دارد که از همان ابتدا برای مأموریت‌های بزرگ ساخته شده‌اند!»



مَا نَقَصَ مَالٌ مِنْ صَدَقَةٍ قَطٍ ، فَأَعْطُوا وَلَا تَجْبُنُوا .
پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله و سلم): هیچ گاه مالی بر اثر
صدقه دادن کم نشده است. پس عطا کنید و نترسید.

آقای مربی گفت: «صادق چرا فوتبال بازی نمی کنی؟ یادت رفته بعد عید با مدرسه نمونه دولتی مسابقه دارین؟»
-راستش امروز یه کم دل درد دارم.

آقای مربی که دور شد، صادق نگاهی به پاهایش کرد: «فکر کردم آقای مربی می خواد درباره کادویی که قول داده بود باهام صحبت کنه. هرچی باشه، دفعه‌ی پیش بیشترین گل رو من زدم.»

با صدای زنگ، همگی به طرف خانه راه افتادند. حامد نفس بلندی کشید: «بچه‌ها، من عاشق این صدام. دست خودم نیست، اسفند رو با همین چیزاش دوست دارم.» سعید لبخندی زد: «به‌به! ناز نفست آقای فروشنده.»

صدا بلند و بلندتر می شد: «بدو بیا این‌ور بازار. آتیش زدم به مالم، ماهی قرمز جفتی ۵۰ هزار!»
حامد رو کرد به رفقاییش: «کفشای عیدم شدن دو جفت. یه جفت بابام واسم خرید، یه جفت

هم عموم.» حامد رو کرد به صادق و گفت: «واسه عید چی خریدی؟»

صادق یک‌هو رنگ از چهره‌اش پرید: «مَن، مَن، خب من... منم یه جفت کفش خریدم.»

سعید زد زیر خنده: «الان وقت این حرفاست؟ بچسب به کفشامون. فعلاً هر سه تا یکی

یه جفت کفش خریدیم. بباین همین امروز بعد از ظهر کفشامونو به هم نشون بدیم.

مال هر کس خوشگل تر بود، باید بقیه پول بذارن روی هم و براش یه پیراهن بخرن!

چطوره؟» حامد زد روی شانه‌اش: «این یکی رو خیلی خوب اومدی.» به سر کوچه

که رسیدند، حامد دستش را بالا برد: «ساعت ۳ بعد از ظهر، زمین فوتبال

با کفشاتون می بینمتون. هی صادق! دیر نکنی‌ها.»

رنگ دوباره از رخ صادق پرید: «خب، خب، راستش نمی‌دو...»

هنوز حرفش را کامل نکرده بود که حامد پرید وسط حرفش:

«بیا دیگه؛ مسابقه به این خوبی!»

حامد دست روی زنگ آیفون گذاشت. لبخند زنان خودش

را به هال رساند. عطر آبگوشت، همه‌جای خانه را برداشته بود.

او سلام کرد و با خوشحالی گفت: «به‌به! چه بویی راه انداختی

مامان!» مامان سبزی خوردن را روی میز گذاشت:

«سلام پسرم، خسته نباشی. تا لباس‌هات رو در نیوردی،

بدو برو چند تا نون سنگک تازه بگیر.

آبگوشت رو که همیشه بدون نون خورد.»



حامد ابرویی بالا انداخت و آهی کشید: «آخه من خیلی خسته‌م... ولی چشم الان میرم.»
 حامد از خانه بیرون رفت. چند تا نان خرید و همین که بیرون آمد، چشمش افتاد به صادق. صدایش را بالا برد: «هی صادق!... ای بابا، نشنید! بهتره برم دنبالش.»
 قدم‌هایش را تندتر کرد. نفس زنان ایستاد: «ا! صادق توی داروخانه چیکار می‌کنه؟» همین که داخل داروخانه شد، صدای داروخانه‌چی توی گوشش پیچید: «پای بابات باید تا سه ماه توی گچ بمونه. بدجور شکسته. گفتی بابات کارگر بناست، درسته؟»
 -بله آقا، درسته.

حامد قبل از اینکه صادق ببیندش، با ناراحتی به خانه برگشت. میلی به خوردن غذا نداشت. نگاهش را به ساعت روی دیوار دوخت. ۱ ساعت تا ۳ باقی مانده بود. به کفش‌ها نگاه کرد. یک جفت سفید و مشکی؛ یک جفت سبز و آبی. نفس بلندی کشید: سبز آبی به لباسام میاد. تازه، گرون‌تر هم هست. یاد حرف سعید افتاد: «کفش هر کس قشنگ‌تر بود، باید بقیه پول بذارن و برایش پیراهن بخرن.»
 کفش سبز و آبی را دستش گرفت و بدو بدو خودش را به در خانه‌ی آقای مربی رساند. مربی که در را باز کرد، با تعجب نگاهی به حامد انداخت: «چی شده؟ مگه قرار نبود برید تمرین؟»

-سلام آقا. بله، اما الان اومدم به چیزی بهتون بگم.
 با شنیدن حرف‌های حامد، لبخندی روی لب‌های مربی نشست. حامد کفش را به دست او داد و درحالی که خداحافظی می‌کرد، گفت: «دستتون درد نکنه.»
 آقای مربی بدون معطلی رفت در خانه‌ی صادق. در که زد، صادق در را باز کرد.
 آقای مربی چهره‌ای مهربان به خودش گرفت: «این همون کادویی که من و آقای مدیر قولش رو داده بودیم. بچه‌های تیم رو که می‌شناسی، اگه سر صف می‌دادیم، باید به همه کادو می‌دادیم. مبارکت باشه. البته به کادوی خوب هم بعد از بازی فوتبال دوباره بهت می‌دیم.»
 صادق با خوشحالی نگاهی به کفش‌ها انداخت. تند و تیز به طرف زمین فوتبال راه افتاد. حامد و سعید منتظر ایستاده بودند. هر سه کفش‌هایشان را به هم نشان دادند. با دیدن کفش‌های سبز و آبی، دهان سعید باز ماند: «ای ول! عجب کفشیه!»
 حامد هم دست روی کفش‌ها کشید: «راست می‌گی! عجب کفشیه! بهتره پول روی هم بذاریم و پیراهن رو برای صادق بخریم.
 مرده و قولش!»



اصفهان، نصف جهان

فاطمه زارعی

اصفهان، پایتخت امپراتوری

شاه عباس اول، بنیان‌گذار سلسله صفویه، اصفهان را به عنوان پایتخت امپراتوری انتخاب کرد. این تصمیم باعث شد که معماری شهر تغییر کند و زیباتر شود.

اصفهان به دلیل موقعیت جغرافیایی خود، در طول تاریخ همیشه مورد توجه پادشاهان بوده است. این شهر آثار تاریخی زیادی دارد که بسیاری از آن‌ها در فهرست میراث جهانی یونسکو ثبت شده‌اند. اصفهان در منطقه‌ای نیمه‌کوهی و در کنار رودخانه زاینده‌رود قرار دارد و به عنوان یک مرکز گردشگری، فرهنگی و اقتصادی در ایران شناخته می‌شود. این شهر به دلیل آب‌وهوای متنوعش، به «شهر چهارفصل» معروف است.

نام اصفهان از کجا آمده است؟

برخی معتقدند که نام اصفهان از واژه «اسپهان» گرفته شده است. در دوران ساسانیان، سپاهیان در این منطقه جمع می‌شدند و به سوی میدان نبرد می‌رفتند. اصفهان در گذشته نام‌های دیگری هم داشته، مانند «گابیان»، «گابیه»، «جی»، «گبی و گی». هرکدام از این نام‌ها نشان‌دهنده تاریخ پر بار این شهر باستانی هستند. در دوران پیش از اسلام، اصفهان بخشی از امپراتوری‌های هخامنشی و ساسانی محسوب می‌شد.

شکوه و زیبایی پس از اسلام

اصفهان پس از ورود اسلام، بیش از گذشته رونق گرفت. هر سلسله‌ای که در ایران حکومت می‌کرد.

آثار هنری و معماری خود را در این شهر به یادگار گذاشته است اما بیشترین تغییرات در دوران سلجوقیان و صفویان رخ داد. معماری باشکوه این دوره‌ها، اصفهان را به شهری زیبا و ماندگار تبدیل کرده است.

قلب هنر و صنعت

اصفهان به دلیل موقعیت اقتصادی، شرایط سیاسی و منابع کشاورزی‌اش، همیشه اهمیت زیادی داشته است. در دوران سلجوقیان، این شهر به مرکز هنر و صنعت ایران تبدیل شد. هنرمندان و صنعتگران زیادی از سراسر ایران به اصفهان می‌آمدند و باعث شدند که محله‌های قدیمی شهر با مساجد و بناهای خیره‌کننده‌ای ساخته شوند.



مکان‌های تاریخی

بیشتر بناهای تاریخی اصفهان قدمتی چند صد ساله دارند. طبیعی است که ساختمان‌های قدیمی نیاز به مرمت و نگهداری داشته باشند، اما این موضوع به این معنا نیست که اصفهان در حال از بین رفتن است.

کلیسای وانک

اصفهان، علاوه بر بناهای اسلامی، دارای مکان‌هایی است که توسط مسیحیان، زرتشتیان و یهودیان ساخته شده‌اند. یکی از این مکان‌های دیدنی، کلیسای وانک است که در حدود سال ۱۶۰۰ میلادی توسط ارامنه اصفهان ساخته شد.



او در ایران به دوستش مینا گفت: «در برنامه سفرم، اصفهان هم هست. ایرانی‌ها می‌گویند که اصفهان نصف جهان است. شاید این حرف اغراق‌آمیز باشد، اما هر کسی با شنیدن آن مشتاق می‌شود که حداقل یک‌بار به این شهر سفر کند.»

مینا در سفرنامه‌اش نوشت:

«اصفهان شهری مدرن و شلوغ است که بافت و فرهنگ سنتی آن همچنان زنده است. در هر گوشه‌ای از شهر، نشانه‌هایی از گذشته باشکوهش دیده می‌شود. از میدان نقش جهان گرفته تا بلوارهای درخت‌کاری شده، پل‌ها، مساجد و کاخ‌های قدیمی، همه نشان‌دهنده تاریخ پرفرازونشیب این شهر هستند.»

میدان نقش جهان

میدان نقش جهان (که به آن میدان امام یا میدان شاه هم می‌گویند) یکی از بزرگ‌ترین میدان‌های شهری جهان و یکی از آثار ثبت شده در فهرست میراث جهانی یونسکو است.

هرچند حمله مغولان به اصفهان آسیب‌های زیادی وارد کرد، اما شاه‌عباس کبیر در مدت کوتاهی شهر را بازسازی کرد و آن را به مرکز بین‌المللی تجارت و دیپلماسی تبدیل نمود. او با جذب بازرگانان و سفرای خارجی، اصفهان را به شهری پررونق و باشکوه بدل کرد. امروزه نیز توریست‌های زیادی از سراسر جهان به این شهر سفر می‌کنند.

سفرنامه سیلویا

سیلویا، دختری متولد ووستر آمریکا، مادرش نروژی است و او خود را متعلق به هر دو کشور می‌داند. پس از پایان تحصیلاتش، برای کار به ژاپن رفت. بعد از دو سال تصمیم گرفت که به نقاط مختلف جهان سفر کند.

یک مسافر دیگر



رهبرم



من نوجوانی هستم که در دل این سرزمین، زیر سایه پرچمی که
با خون شهیدانمان برافراشته شده، رشد کرده‌ام. در میان تمامی
صداهایی که این روزها می‌شنوم، صدایی هست که دلم را آرام
می‌کند؛ و آن صدای رهبرم، آیت‌الله خامنه‌ای است.
هرگاه به سخنانشان گوش می‌دهم، قلبم آرام می‌گیرد. ایشان نه
تنها رهبر کشور، بلکه پدری هستند برای همه ما نوجوان‌ها.
من به ایشان نگاه می‌کنم و یاد می‌گیرم که معنای صلابت، معنای
ایستادگی و معنای عشق به وطن چیست. با کلامشان، ایمان را
در قلب ما زنده نگه می‌دارند و با نگاهشان، آرزوهای بلندمان را
قوت می‌بخشند. رهبر من، چراغی است در مسیر پریچ و خم
زندگی‌ام. می‌خواهم بزرگ شوم و کاری کنم که ایشان به ما، به
نوجوانان این سرزمین، افتخار کنند. هر قدمم برای آینده ایران،
یک «لبیک» به ندای رهبرم است.



ملوک زنگنه از پسر نو جوانش، علی ششپایانی من‌گوید:

اولین فرزندم، علی، سال ۱۳۴۶ متولد شد و ۲۷ بهمن‌ماه سال ۱۳۶۲ در عملیات والفجر ۵ در منطقه چنگوله در سن ۱۶ سالگی به شهادت رسید. علی در دوره اول دبیرستان تحصیل می‌کرد که به‌صورت بسیجی راهی جبهه شد. برادرم، یدالله زنگنه، و پسر، علی، را به فاصله ۱۰ روز از دست دادم.

بزرگ‌تر از سنش فکر می‌کرد!

برادرشوهرم یک لباس برای علی خرید. علی خیلی لباس نو دوست داشت. یک روز با خوشحالی آن لباس را پوشید و از خانه بیرون رفت. وقتی برگشت، با تعجب پرسیدم: «پس لباست کو؟» جواب داد: «پسر همسایه وضع مالی خوبی نداشت. گفت: چه لباس قشنگی، به او هدیه دادم.»

عاشق امام خمینی (ره) بود

علی علاقه زیادی به شهید بهشتی و امام خمینی (ره) داشت. در آخر صفحات کتاب و دفترش نوشته بود: «امام را تنها نگذارید!»

کمک حال همسایه‌ها بود

علی از همان بچگی روحیه‌ای لطیف و مهربان داشت. تا ساعت‌ها در گرمای تابستان روی زمین‌های کشاورزی پدرش کار می‌کرد. بعد هم می‌رفت سراغ زمین‌های کشاورزی پیرمرد همسایه. می‌گفتیم: «خسته‌ای، بهتر است استراحت کنی.» حرفش یکی بود: «پیرمرد همسایه دست تنه‌است. به کمک نیاز دارد.»

مقید به نماز و دعا بود

علی مثل پدرش ایمان قوی داشت. از زبان هم‌زمانش شنیدم که علی، بیسیم‌چی فرمانده بود، ولی موقع اذان اجازه می‌گرفت و نمازش را به‌موقع می‌خواند. شب عملیات به هم‌زمانش که اهل روستای خودمان بودند، گفته بود: «من مطمئنم که شهید می‌شوم. حتماً هوای پدر و مادرم را داشته باشید.» علی بر اثر اصابت خمپاره شهید شد.

خدایا از ما بپذیر!

شخصی که مسئول تعاون بود برایم تعریف کرد که وقتی علی را آوردند، بدنش بر اثر اصابت خمپاره تکه‌تکه شده بود. وقتی پدرش آمد و خواست پیکر علی را ببیند، به چند نفر گفتم که مواظب باشید از دیدن پسرش حالش بد نشود ولی وقتی پیکر را دید، دستانش را به حالت دعا بالا برد و گفت: «خدایا از ما بپذیر!» بعد خم شد، علی را بوسید و گفت: «علی‌جان، سلام من را به امام حسین (علیه‌السلام) برسان.»

وصیت پسر

در وصیت‌نامه‌اش نوشته است: «اگر هزار بار در میدان جنگ کشته شوم، بهتر است از اینکه در رختخواب بمیرم.» به خواهرهایش توصیه کرده بود که در شهادتش گریه نکنند و تنها برای امام حسین (علیه‌السلام) اشک بریزند.



- عنوان کتاب: پلاک ۷۸
- نویسنده: مصطفی محمدی
- ناشر: نشر شاهد
- سال چاپ: ۱۴۰۱

کتاب «پلاک ۷۸» نوشته مصطفی محمدی، داستان روزهای پایانی جنگ ایران و عراق را روایت می‌کند. این کتاب به زندگی و خاطرات شهید «احمد اسدی»، فرمانده گردان تخریب تیپ ۱۳ امیرالمؤمنین (علیه السلام)، می‌پردازد. داستان، حول محور رشادت‌ها و مقاومت رزمندگان این تیپ در خط پدافندی جزایر مجنون در سال ۱۳۶۷ می‌چرخد.

شهید احمد اسدی و هم‌زمانش در شرایطی سخت و خطرناک، تمام تلاش خود را برای جلوگیری از پیشروی دشمن به کار می‌گیرند. این کتاب پر از لحظات هیجان‌انگیز و احساسی است که خواننده را به قلب جنگ می‌برد و از شجاعت و ایثار رزمندگان دفاع مقدس سخن می‌گوید. اگر به داستان‌های واقعی و پرحادثه درباره جنگ و دفاع مقدس علاقه داری، این کتاب را از دست نده! «پلاک ۷۸» نه تنها یک روایت تاریخی است، بلکه درس‌هایی از شجاعت، مقاومت و ایثار را به تو یادآوری می‌کند.

این کتاب برای نوجوانانی که دوست دارند با تاریخ دفاع مقدس آشنا شوند و از خواندن داستان‌های پرکشش لذت ببرند، بسیار مناسب است.



- عنوان کتاب: هر روز ساعت هفت و ده دقیقه
- نویسنده: آذر خزاعی سرچشمه
- ناشر: نشر شاهد
- سال چاپ: ۱۴۰۰

کتاب «هر روز ساعت هفت و ده دقیقه» مجموعه‌ای از ۱۷ داستان کوتاه است که توسط «آذر خزاعی سرچشمه» نوشته شده و نشر شاهد آن را منتشر کرده است. این داستان‌ها درباره زندگی افرادی است که در دوران دفاع مقدس زندگی می‌کردند و هنوز هم آن دوران در زندگی‌شان جاری است. شخصیت‌های داستان‌ها به دنبال بازگشت به گذشته هستند تا کسانی را که از دست داده‌اند، فراموش نکنند و آن‌ها را در زندگی‌شان زنده نگه دارند.

این کتاب برای نوجوانانی که به داستان‌های کوتاه و احساسی علاقه‌مند هستند، مناسب است. نویسنده با زبانی ساده و روان، احساسات عمیق انسانی مانند عشق، دلتنگی و تنهایی را به تصویر می‌کشد و به خواننده کمک می‌کند تا از زندگی شلوغ روزمره فاصله بگیرد و با خودش بیشتر آشنا شود.

اگر به داستان‌های کوتاه و پراحساس علاقه داری، این کتاب را از دست نده!

امروز کتاب‌خوانی و علم‌آموزی، نه تنها یک وظیفه ملی، که یک واجب دینی است.

مقام معظم رهبری (مدظله العالی)



"مجنون"؛ سفری به قلب حماسه و افتخار

یک داستان واقعی که فراهوش نمی‌شود

فیلم «مجنون» از جمله فیلم‌هایی است که هم هیجان دارند و هم احساس. این فیلم که به کارگردانی مهدی شامحمدی ساخته شده، داستان واقعی برادران شهید زین الدین را روایت می‌کند؛ دو قهرمانی که در دل جنگ، شجاعانه در برابر دشمن ایستادند. این فیلم، نه تنها لحظات نفس گیر میدان نبرد را به تصویر می‌کشد، بلکه احساسات عمیق و تصمیم‌های سختی را نشان می‌دهد که قهرمانان این داستان با آن روبه‌رو بودند.

چرا باید "مجنون" را ببینی؟

۱. قصه‌ای که در تاریخ ثبت شده است: برخلاف بسیاری از فیلم‌های جنگی که فقط اکشن و درگیری‌های نظامی را نشان می‌دهند، «مجنون» روایتی انسانی و احساسی از دل جنگ است که نشان می‌دهد چگونه ایمان، عشق و برادری می‌توانند حتی در سخت‌ترین شرایط، مسیر زندگی را تغییر دهند.
۲. بازیگران توانمند: چهره‌هایی مانند سجاد بابایی، حسام منظور، بهزاد خلج و شبمن قربانی نقش‌های خود را به بهترین شکل ایفا کرده‌اند، طوری که تماشاگر کاملاً با شخصیت‌های فیلم همذات پنداری می‌کند.
۳. صحنه‌های خیره کننده و واقعی: فیلمبرداری حرفه‌ای و طراحی صحنه‌های جنگی، باعث شده که هر لحظه از فیلم، مخاطب را به دل ماجرا ببرد و حس کند خودش در میدان نبرد حضور دارد.
۴. پیامی عمیق و تأثیرگذار: این فیلم تنها درباره جنگ نیست؛ بلکه درباره فداکاری، ایثار و تصمیم‌های سختی است که می‌توانند مسیر زندگی یک انسان را تغییر دهند.

«مجنون» فقط یک فیلم نیست، بلکه پلی به گذشته‌ای پر از افتخار است. اگر می‌خواهید تجربه‌ای متفاوت از سینمای ایران داشته باشید، همین حالا این فیلم را ببینید و سفری پر از هیجان و احساس را تجربه کنید!



کیستان...!

شهیدی که معلم بود و فرمانده بزرگی شد!

وقتی بلند شدم بروم، حال عجیبی داشت. زیارت را می‌خواند و اشک می‌ریخت.... حاجی قبل از انقلاب، یک معلم ساده بود، اما با شروع انقلاب، به یک مبارز سرسخت تبدیل شد که حتی ساواک هم از او می‌ترسید! او بارها تهدید به اعدام شد، اما هرگز از مبارزه دست برنداشت.

او در سال ۱۳۳۴ در شهرضا به دنیا آمد. در دوران تحصیل، دانش‌آموزی سخت‌کوش بود و حتی در تعطیلات تابستانی کار می‌کرد تا هزینه‌های تحصیل خود را تأمین کند. پس از گرفتن دیپلم، به دانش‌سرای تربیت معلم رفت و بعد از آن، به عنوان معلم در شهر خود مشغول به کار شد. اما روحیه انقلابی او باعث شد که به صف مبارزان علیه حکومت پهلوی بپیوندد. با شروع جنگ تحمیلی، این مرد بزرگ به جبهه‌های نبرد شتافت و در عملیات‌های بزرگ و سرنوشت‌سازی مانند «فتح‌المبین»، «بیت‌المقدس» و «خیبر» شرکت کرد. او فرماندهی لشکر ۲۷ محمد رسول‌الله (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) را بر عهده داشت و رزمندگان تحت فرماندهی‌اش به خاطر شجاعت و سرعت عملشان، دشمن را به وحشت می‌انداختند!

... از دست یکی از رزمنده‌ها، زیر لب غرولند می‌کردم: «اگه مردی خودت برو. فقط بلده دستور بده.» گفته بود باید موتورها را از روی پل شناور ببرم آن طرف. فکر نمی‌کرد من با این سن و سال کم، چه‌طور این‌ها را از پل رد کنم؛ آن هم پل شناور.

- چی شده پسر؟ بیا ببینم چی می‌گی؟
کلاه اورکتش روی صورتش سایه انداخته بود. نفهمیدم که بود. کفری بودم، رد شدم و جوری که بشنود، گفتم «نمردیم و توی این بر و بیابون، بابا هم پیدا کردیم.»

باز گفت «وایسا جوون. بیا ببینم چی شده.» چشم‌ت روز بد نبیند. فرمانده‌مان بود. گفتم: «شما از چیزی ناراحت نباشید؛ من از چیزی دل‌خور نیستم. تورو به خدا ببخشید.» دستم را گرفت و مرا کنارش نشانده. من هم برایش گفتم چه شده.

آن رزمنده، چشم‌غره‌ای به من رفت و به دستور حاجی سوار موتور شد و زده پل، که از آن طرف ماشینی آمد و رزمنده تعادلش به هم خورد و افتاد توی آب. حالا مگر خنده‌ی حاجی بند می‌آمد؟ من هم که جولان پیدا کرده بودم، حالا نخند و کی بخند. یک چیزی می‌دانستم که زیر بار نمی‌رفتم. رزمنده ایستاده بود جلوی ما و آب از هفت ستونش می‌ریخت. حاجی گفت «زورت به بچه رسیده بود؟»

- نه به خدا، می‌خواستم ترسش بریزه.
- حالا برو لباس‌ت رو عوض کن تا سرما نخوردی. خیلی کارت داریم.

حاجی از جیبش کاغذی درآورد و داد به دستم و گفت: «بیا این زیارت عاشورا رو بخون، با هم حال کنیم.» چشمم خیلی ضعیف بود، عینکم همراهم نبود و نمی‌توانستم بخوانم. حس و حالش هم نبود. گفتم: «حاجی بیا خودت بخون و گریه کن. من هزار تا کار دارم.»



در عملیات خیبر، این قهرمان دوران دفاع مقدس، در حالی که برای بررسی وضعیت جبهه به جلورفته بود، بر اثر اصابت گلوله توپ به شهادت رسید. او در آخرین لحظات به نیروهایش گفته بود: «یا همه این جا شهید می شویم و یا جزیره مجنون را نگه می داریم.»

دوست عزیز!

حالا نوبت شماست! خاطره و اطلاعاتی را که درباره این شهید بزرگوار در اینجا آمده است، بخوانید و نام او را حدس بزنید؟ اگر فکر می کنید درست حدس زدید، پاسخ و مشخصات کامل خود را به آدرس مجله شاهد نوجوان بفرست و جایزه بگیرید.

راهنمایی:

نام او، ترکیبی از نام دو پیامبر بزرگ است!



نویسنده: فاطمه بگزاده
تصویرگر: سمیرا سادات شفیعی



حاجی، ما تعریف شما
روز یاد شنیدیم.



ایشون
حاج آقای خرازیه.



نترس پسر،
همه چیز خوبه.



دستش ترکش خورد و
قطع شد.



دست حاجی
چی شده؟



بلدی نارنجک
پرت کنی؟

بله.

این شکلی پرتاب می‌کنم.

اینا پشت خاکریز
کمین کرده بودن.

حاجی، اینارو
چقدر ترسیدن!

حاجی،
یکی شونو زدم!



بقیه شون فرار کردن.



خدا رو شکر.



خدا خیلی
کمکمون کرد.



حاجی، شما واقعاً
یه قهرمانین.



اومدن شما
مثل یه معجزه بود.

تو امیر دل‌هایی

خستگی ناپذیر

امیر برای رضای خدا هر کاری انجام می‌داد. برایش مهم نبود که دیگران از انجام دادن کارهای نیک و خوب او آگاه شوند یا نه.

رفیق بچه یتیم‌ها

نسبت به بچه یتیم‌ها حساسیت داشت. همیشه حس خاصی نسبت به آنها داشت و کمک‌شان می‌کرد.

تکلیف باید انجام شود

امیر یک روز از بچه‌ها توی منطقه به شدت کار کشید. بعد از انجام کار، همه‌ی آنها را دور تا دور خودش جمع کرد و شروع به صحبت کرد: «اگه تکلیف نبود، هیچ وقت از شما این همه کار نمی‌خواستم.» امیر باز هم با گفتن این حرف، دلش راضی نشد. با گریه از بچه‌ها خواست که همگی دراز بکشند. همه بچه‌ها، از کار امیر حیرت زده شدند. بچه‌ها که دراز کشیدند؛ امیر خم شد و دست زیر پوتین بچه‌ها کشید و خاک پوتین‌ها را روی پیشانی‌اش مالید. بعد با همان گریه گفت: «من خاک پای همه‌ی شما هستم.»

نام پدرش نظرعلی و مادرش رقیه بود. به تحصیل علاقه داشت، همین باعث شد تا مدرک دیپلم، تحصیلاتش را ادامه بدهد. سال ۱۳۵۶ بود که پدرش نظرعلی به‌خاطر بیماری سرطان در گذشت. با شروع جنگ تحمیلی امیر به‌عنوان یک بسیجی وارد جبهه شد. امیر معنای خستگی را نمی‌فهمید و به هم‌زمانش می‌گفت: «حاضرم با تمام شماها در کوه مسابقه بدم، هرکدوم که خسته شدید، نفر بعدی با من مسابقه رو ادامه بده.» آمادگی بدنی امیر تا حدی زیاد بود که به‌عنوان بیسیم‌چی در جبهه انتخاب شد.

دوست ندارم معروف شوم

«امیر حاج‌امینی» به مشهور شدن علاقه نداشت. باورش به این بود که اگر قرار است کار برای رضای خدا باشد، همین که با خلوص نیت آن را انجام بدهی، خدا خودش تو را عزیز می‌کند. همین یک جمله باعث شد که با عکس شهادتش معروف شود.



خدا را شاکرم

امیر چند روز پیش از شهادت در نامه‌اش نوشت:
«خدا را شاکرم که به این فیض الهی نائل شدم.»

نوبت من است

انگار شهادت به امیر الهام شده بود. در آخرین دفعه حضور در جبهه، بچه‌ها یک به یک به سمت جلو حرکت می‌کردند و برمی‌گشتند. در همین لحظه امیر تصمیم می‌گیرد که به خط برود. یکی از بچه‌ها به او می‌گوید: «حاجی! الان نوبت منه.» ولی امیر در جواب به او می‌گوید: «حرف نباشه، این دفعه نوبت منه.» در همین حین با اصابت خمپاره به بدنش به شهادت می‌رسد.

گلبرگی از شهید

«از شما تقاضا مندم که چند موضوع زیر را همیشه به خاطر بسپارید: «هرگز دروغ نگوئید، زود قضاوت نکنید، گذشت و ایثار داشته باشید.»
خدایا ما را ببخش و پیامرز! خدایا عاقبت به‌خیرمان کن!
خدایا ما را آنی به خودمان وامگذار!

خدایا معرفت و شناخت را به ما عطا کن!
آمین یا رب العالمین.

اگر به واسطه خونم حقی بر گردن دیگران داشته باشم، به خدا قسم از مردان بی‌غیرت و زنان بی‌حیا نمی‌گذرم.

یک عکس زیبا

برادر شهید می‌گوید: «بر سر مزار شهید نشسته بودم. جوانی که ظاهری حزب‌اللهی داشت، نزدیکم شد و پرسید: «شما با این شهید نسبتی دارید؟»
-بله من برادرش هستم.

جوان شروع به صحبت کرد: «حقیقتاً من شیعه نبودم، ولی به دلایلی مجبور بودم که در ظاهر به اسلام ایمان داشته باشم. یک روز عکس برادر شما رو دیدم و متحول شدم. انگار این عکس داشت با من صحبت می‌کرد. بعد از دیدن عکس، قلباً به اسلام روی آوردم و مسلمان شدم. از آن روز تا حالا هر پنجشنبه به سر مزار شهید می‌آیم.»
این عکس زیبا از شهید امیر حاج‌امینی که بعدها به نماد شهادت تبدیل شد، در بیستمین روز عملیات کربلای ۵ ثبت شد. همان جایی که لشکر سوم نیروی زمینی عراق با موجی از تجهیزات نظامی و تسلیحات سنگین شامل تانک، توپخانه و بالگردهای توپ‌دار، از سمت غرب، دریاچه‌های پرورش ماهی را هدف حمله خود قرار می‌داد.

شهید امیر حاج‌امینی در تاریخ ۱۳۴۰/۱۱/۵ در ساوه متولد شد. این شهید بزرگوار در تاریخ ۱۳۶۵/۱۲/۱۰ عملیات کربلای ۵ در شلمچه آسمانی شد. مسئولیت این شهید عزیز در جبهه، بیسیم‌چی گردان نصر لشکر ۲۷ محمد رسول‌الله (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) بود.



۴ ورزش آبی که هر نوجوانی باید امتحان کند!

ورزش‌های آبی ترکیبی بی‌نظیر از هیجان، چالش و لذت هستند. این ورزش‌ها نه تنها به بهبود سلامت جسمی و روحی کمک می‌کنند، بلکه فرصتی برای تجربه‌های جدید و ماجراجویی در محیطی متفاوت فراهم می‌آورند. اگر به دنبال فعالیت‌هایی هستید که شما را از روزمرگی دور کند و انرژی‌بخش باشد، این ۴ ورزش آبی را از دست ندهید.

شنا؛ سلطان ورزش‌های آبی

شنا یکی از کامل‌ترین و پرتعدادترین ورزش‌های آبی است که تمام عضلات بدن را به کار می‌گیرد. این ورزش نه تنها باعث افزایش استقامت و قدرت بدنی می‌شود، بلکه بهبود هماهنگی و انعطاف‌پذیری را نیز به همراه دارد. شناگران می‌توانند با یادگیری انواع مختلف شنا، از کرال سینه و کرال پشت تا پروانه، چالش‌های جدیدی را تجربه کنند. شنا همچنین یک ورزش کم‌ضربه است که فشار کمی به مفاصل وارد می‌کند و برای نوجوانانی که به دنبال فعالیت‌های ایمن و مؤثر هستند، گزینه‌ای مناسب محسوب می‌شود.





واترپلو؛ جنگ آبی با توپ!

واترپلو، یک ورزش تیمی پرهیجان است که ترکیبی از شنا، سرعت و مهارت‌های توپ‌رسانی است. در این ورزش، بازیکنان باید با همکاری یکدیگر، توپ را به دروازه حریف برسانند و در عین حال از حمله‌های تیم مقابل جلوگیری کنند. واترپلو نه تنها به قدرت بدنی و استقامت نیاز دارد، بلکه به دقت، سرعت عمل و توانایی تصمیم‌گیری سریع نیز وابسته است. این ورزش برای نوجوانانی که به کار تیمی و رقابت سالم علاقه‌مند هستند، فرصتی عالی برای تقویت روحیه همکاری و رقابت‌پذیری فراهم می‌کند.

غواصی؛ کشف دنیای اسرارآمیز زیر آب

غواصی یک ورزش ماجراجویانه است که شما را به دنیای شگفت‌انگیز زیر آب می‌برد. با استفاده از تجهیزات مانند ماسک، لوله تنفسی و باله، می‌توانید زیبایی‌های پنهان دریاها و اقیانوس‌ها را از نزدیک ببینید. غواصی نه تنها به بهبود تنفس و استقامت کمک می‌کند، بلکه شما را با طبیعت و موجودات دریایی آشنا می‌سازد. این ورزش برای نوجوانانی که به دنبال تجربه‌های جدید و کشف ناشناخته‌ها هستند، فرصتی بی‌نظیر است.



اسکی روی آب؛ هیجان سرعت و تعادل

اسکی روی آب یکی از هیجان‌انگیزترین ورزش‌های آبی است که به سرعت، تعادل و قدرت بدنی نیاز دارد. در این ورزش، شما با استفاده از یک طناب به قایق موتور متصل می‌شوید و روی سطح آب حرکت می‌کنید. اسکی روی آب به عضلات پا و مرکز بدن فشار زیادی وارد می‌کند و به بهبود هماهنگی و تعادل کمک می‌کند. این ورزش معمولاً در دریاچه‌ها یا دریا انجام می‌شود و برای نوجوانانی که به دنبال چالش و هیجان هستند، گزینه‌ای مناسب است.



مراقب باش، سالم بمان!

- ورزش‌های آبی هیجان‌انگیز و لذت‌بخش هستند، اما رعایت نکات ایمنی و بهداشتی در این ورزش‌ها بسیار مهم است تا از آسیب‌های احتمالی و بیماری‌ها جلوگیری شود. در اینجا برخی از مهم‌ترین نکات را مرور می‌کنیم:
- قبل از شروع فعالیت بدن خود را با حرکات کششی گرم کنید.
 - هرگز به تنهایی این ورزش‌ها را انجام ندهید.
 - قبل از شروع ورزش، تجهیزات ایمنی خود مانند جلیقه نجات و کلاه مخصوص و... را آماده کنید.
 - در مناطق ایمن و تحت نظارت نجات‌غریق فعالیت کنید.
 - قبل و بعد از فعالیت دوش بگیرید تا کلر، نمک یا آلودگی‌های آب از روی پوست شما پاک شود.
 - از وسایل شخصی مانند حوله، کلاه شنا، عینک شنا و دمپایی شخصی استفاده کنید.
 - اگر زخم یا بریدگی روی پوست دارید، از ورود به آب خودداری کنید.
 - به علائم بدن خود توجه کنید و در صورت احساس خستگی، درد یا ناراحتی، فعالیت را متوقف کنید.
 - تجهیزات خود را پس از هر بار استفاده تمیز و ضدعفونی کنید.
 - از کرم ضدآفتاب مقاوم به آب استفاده کنید تا از آفتاب‌سوختگی جلوگیری شود.



از هوش مصنوعی استفاده کنم یا نه؟

در شماره‌های قبل مجله شاهد نوجوان، درباره‌ی هوش مصنوعی و کاربردهای آن با شما صحبت کردیم. اما آیا فقط دانستن این که هوش مصنوعی چیست کافی است؟ مهم‌تر از آن این است که یاد بگیریم چطور با این فناوری رفتار کنیم. آیا تا به حال دقت کرده‌ای که وقتی در اینترنت جستجو می‌کنی یا فیلمی در گوشی‌ات می‌بینی، بعد از مدتی چیزهایی به تو پیشنهاد می‌شوند که دقیقاً مطابق سلیقه‌ات هستند؟ این تصادفی نیست! سیستم‌های هوش مصنوعی سعی می‌کنند بفهمند که به چه چیزی علاقه داری و همان را بیشتر به تو نشان دهند. اما آیا همیشه این اتفاق خوب است؟ بیایید با هم یاد بگیریم که چطور از هوش مصنوعی درست استفاده کنیم.

همه‌ی اطلاعات درست نیستند!

هوش مصنوعی می‌تواند به سوالات تو پاسخ دهد، اما همیشه نباید بدون بررسی به آن اعتماد کنی! گاهی اطلاعاتی که ارائه می‌دهد اشتباه یا ناقص هستند. تصور کن از هوش مصنوعی بپرسی «چه کسی اولین انسان روی زمین بود؟»

ممکن است جواب‌های مختلفی به تو بدهد که همه‌ی آن‌ها درست نباشند. همیشه بهتر است اطلاعات را از چند منبع معتبر بررسی کنی و فقط به یک پاسخ اکتفا نکنی.

هوش مصنوعی، دوست خلاق تو!

هوش مصنوعی فقط برای سرگرمی نیست؛ می‌تواند در یادگیری و خلاقیت هم به تو کمک کند! می‌توانی از آن برای نوشتن، طراحی، یادگیری زبان و حتی پیدا کردن ایده‌های جدید استفاده کنی. به جای اینکه فقط تماشاگر باشی، سعی کن از این ابزار برای پیشرفت خودت استفاده کنی.

فراموش نکن:

هوش مصنوعی یک ابزار قدرتمند است، اما نحوه‌ی استفاده از آن اهمیت زیادی دارد. اگر یادگیری که چطور از آن به درستی استفاده کنی، می‌توانی از آن برای یادگیری، خلاقیت و حل مشکلات کمک بگیری، بدون اینکه وقت و اطلاعاتت را بیهوده هدر بدهی!

نظر تو چیست؟

آیا تا به حال تجربه‌ای داشتی که حس کنی هوش مصنوعی روی انتخاب‌هایت تأثیر گذاشته است؟ تجربیاتت را با ما به اشتراک بگذار!



چه کسی تصمیم می‌گیرد؛ تو یا هوش مصنوعی؟

وقتی از شبکه‌های اجتماعی استفاده می‌کنی یا ویدیوهای پیشنهادی را می‌بینی، احتمال دارد ساعت‌ها بدون اینکه متوجه شوی، سرگرم شوی. این به خاطر این است که هوش مصنوعی تلاش می‌کند چیزهایی را به تو نشان دهد که بیشتر دوست داری، تا مدت بیشتری در برنامه بمانی. اگر مراقب نباشی، ممکن است زمان زیادی را از دست بدهی. بنابراین، خودت تصمیم بگیر که چه چیزی ببینی و چه زمانی استفاده از برنامه را متوقف کنی.

چگونه سوال پرسیم تا بهترین جواب را بگیریم؟

اگر از هوش مصنوعی سوالات کلی بپرسی، معمولاً جواب‌های سطحی دریافت می‌کنی. برای مثال، اگر بپرسی «درباره‌ی فضا توضیح بده»، جوابش خیلی عمومی خواهد بود. اما اگر بپرسی «چرا مریخ برای زندگی انسان‌ها مناسب نیست؟» پاسخ دقیق‌تری می‌گیری. پس یاد بگیر که چطور سوال‌های مشخص بپرسی تا جواب‌های بهتری دریافت کنی.

آیا حریم خصوصی‌ات در امان است؟

هر بار که از یک برنامه یا سایت استفاده می‌کنی، اطلاعاتی درباره‌ی تو جمع‌آوری می‌شود. مثلاً وقتی در یک اپلیکیشن، عکسی آپلود می‌کنی یا در یک بازی آنلاین ثبت‌نام می‌کنی، ممکن است اطلاعات ذخیره شوند. بنابراین همیشه مراقب باش که چه اطلاعاتی را به اشتراک می‌گذاری و تنظیمات امنیتی را بررسی کن. به راحتی اطلاعات شخصی و محرمانه خود را در اختیار هوش مصنوعی قرار نده.



دسته گل به آب دادن

زهرا میرآبی

بعد به دکان سبزی فروشی رفت تا قدری سبزی بخرد اما در همین موقع مردی با مقداری سبزی به مغازه آمد و گله کرد که چرا سبزی فروش، سبزی بدی را به قیمت گران به فرزندش داده است. بحث میان آن دو بالا گرفت و به زد و خورد کشید. برادر بد قدم پولی توی ترازوی سبزی فروش گذاشت و همان سبزی ها را برداشت و به سرعت از مغازه بیرون رفت.

او رفت تا سرانجام به کنار چشمه ای رسید. آن جا غذا و آب خورد و استراحت کرد. سپس برخاست تا به راهش ادامه دهد. ناگهان چشمش به گل های زیبای خودرو افتاد. به یاد برادرش و عروسی او دسته ای گل چید.

دو برادر بودند که یکی از آن ها به عقیده ی مردم قدمش سبک و مبارک بود و دیگری قدمش بد بود و سنگین. برادر خوش قدم، هر جا که می رفت، برای مردم خیر و خوشی پیش می آمد و برعکس آن دیگری هر جا قدم می گذاشت، یا دعوا راه می افتاد یا اتفاق بدی برای کسی پیش می آمد.

خوب یا بد، روزگار گذشت تا این که زمان عروسی برادر خوش قدم فرا رسید. نزدیکان آنها از مرد بد قدم خواستند شهر را ترک کند و چند روز از آن جا دور باشد تا عروسی به خیر و خوشی تمام شود. مرد بیچاره به خاطر خیر و خوشی برادرش هم که شده قبول کرد و به یک آبادی دور رفت.

وقتی به آبادی رسید، بسیار گرسنه بود. به دکان قصابی رفت تا گوشت بخرد و برای خود غذایی بپزد اما تا پای او به دکان رسید، دعوای سختی میان قصاب و یکی از مشتری ها در گرفت. مرد از آنجا به دکان نانویی رفت تا نانی بخرد؛ اما آنجا هم میان نانو و مردم چنان دعوایی در گرفت که همه به جان هم افتادند و خلاصه چنان غلغله ای به پا شد که نگو و نپرس. مرد بد قدم سکه ای در ترازوی نانوا گذاشت و نانی برداشت و رفت تا در گوشه ای رفع گرسنگی کند.



از قضای روزگار آن چشمه از درون حیاطی می‌گذشت که عروسی برادر مرد در آنجا برقرار بود. مرد با خود گفت: «خوب است حالا که دسترسی به مجلس عروسی و برادرم ندارم تا به او تبریک بگویم، دسته گلی به آب بیندازم تا آب آن را به آن خانه و برای برادرم ببرد...» مرد با این فکر، دسته‌گلی را که چیده بود، به آب انداخت...

جریان آب، دسته گل را به حیاط خانه‌ی محل عروسی برد. در آنجا چند بچه که سرگرم بازی و جست و خیز بودند، آن را دیدند و از دیدن دسته‌گلی که روی آب بود، خوشحال شدند و دنبال آن دویدند.

دختر بچه‌ای به امید آن که صاحب دسته‌گل شود، خود را به رود انداخت؛ اما توی آب گیر کرد و هر چه درون آب دست و پا زد، نتوانست بیرون بیاید و خفه شد. با غرق شدن دخترک، خانواده‌ی او و خانواده‌ی داماد، ناراحت شدند و عروسی به عزا تبدیل شد.

برادر بدقدم، ده دوازده روزی دور از خانه و خانواده گذراند. بعد از این مدت با خود گفت: حتماً دیگر بساط عروسی برچیده شده و میهمان‌ها رفته‌اند و با این حساب برگشت من به شهر و خانه‌ام، اشکالی پیش نخواهد آورد. او به خانه‌اش برگشت و مستقیم پیش پدر و برادرش رفت.

اوضاع خانه به جایی که عروسی در آن بوده، شبیه نبود. به پدر و مادر و برادرش تبریک گفت، اما آنها جواب درست و حسابی ندادند. پدر، رو به پسر بدقدمش کرد و گفت: «اگر تو اینجا بودی، می‌گفتند مرگ آن بچه‌ی بیچاره از بدقدمی توست؛ اما با این که تو نبودی، بلای بزرگی به سرمان آمد.» پسر بدقدم خواست حرف را عوض کند، رو کرد به بقیه، و گفت: «من نبودم. اما دسته‌گلی به آب دادم تا برای داماد بیاورد...»

هنوز حرف او تمام نشده بود که پدرش مثل ترقه از جا پرید و منفجر شد. او به سمت همسرش داد زد و گفت: «بفرمایید همسر جان، پسر نازنین ما این دسته‌گل رو به آب داده و همه مون رو بیچاره کرده؟!»

ضرب‌المثل «دسته‌گل به آب دادن» یکی از ضرب‌المثل‌های قدیمی و رایج در فرهنگ فارسی است که معمولاً به معنای انجام کاری با نیت خوب است که نتیجه‌ی بدی به همراه دارد. این ضرب‌المثل از داستان‌های عامیانه ایرانی گرفته شده است و ریشه‌ی دقیق آن به طور مشخص در منابع مکتوب ثبت نشده است. بیشتر این داستان‌ها به صورت شفاهی و سینه‌به‌سینه از نسلی به نسل دیگر منتقل شده‌اند.

ستاره‌ای در شب‌های قدر

ضربتی که نه فقط جسم امیرالمؤمنین را، بلکه قلب تاریخ را شکافت اما این حادثه ناگوار تنها یک قتل نبود؛ بلکه نمادی از ظلمی بود که بر حق و حقیقت رفت. قاتل حضرت علی (ع)، مردی که به جای جست‌وجوی حقیقت، در تاریکی جهل و نفاق فرو رفته بود، به ننگی ابدی دچار شد. ابن ملجم نه تنها در این دنیا خوار و ذلیل شد، بلکه در آخرت نیز بدترین مجازات در انتظار اوست. او نه فقط خبیث‌ترین انسان زمان خود، بلکه یکی از بدبخت‌ترین انسان‌های تاریخ است.

عدالت، جاودانه ماند؛ اما قاتل...؟

شاید ابن ملجم تصور می‌کرد که با این ضربت، حضرت علی (ع) را از میان برمی‌دارد، اما حقیقت آن است که راه حضرت علی (ع) خاموش‌شدنی نبود. نام و یاد او جاودانه شد، عدالت‌خواهی‌اش الهام‌بخش نسل‌ها شد و صدای حق‌طلبی‌اش در طول تاریخ طنین‌انداز گردید.

اما قاتل او چه شد؟

ابن ملجم، این جنایتکار سیاه‌دل، که بزرگ‌ترین خیانت تاریخ را مرتکب شد، سرنوشتی جز نابودی نداشت. او در بند کشیده شد و پس از شهادت حضرت علی (ع)، به دستور امام حسن (ع)، فقط با یک ضربه قصاص شد، همان گونه که خود امیرالمؤمنین (ع) وصیت کرده بودند.

ماه رمضان، ماهی است که در آن، دل‌ها به نور عبادت روشن می‌شوند و روزها و شب‌هایش عطر بندگی می‌گیرد. این ماه همیشه برای مسلمانان یادآور لحظه‌های خاصی است. اما در این میان، شب‌های قدر جایگاهی ویژه‌تر دارند. شب‌هایی که قرآن از آن‌ها به عنوان «بهتر از هزار ماه» یاد کرده است، شب‌هایی که سرنوشت انسان‌ها رقم می‌خورد و درهای رحمت الهی باز می‌شود. شب‌هایی که در آن‌ها قرآن نازل شد و فرشتگان به زمین می‌آیند تا تقدیر یک سال آینده‌ی انسان‌ها را ثبت کنند. در این شب‌ها، دل‌های مؤمنان به دعا و استغفار مشغول است، زیرا پیامبر اکرم (ص) فرموده‌اند: «هر که شب قدر را درک کند و به عبادت بپردازد، گناهان گذشته‌اش آمرزیده خواهد شد.» اما در کنار این رحمت بی‌پایان، این شب‌ها برای مسلمانان یادآور یکی از تلخ‌ترین لحظات تاریخ نیز هست؛ شهادت امیرالمؤمنین حضرت علی (ع).

ضربتی که تاریخ را لرزاند!

در سحرگاه نوزدهم ماه رمضان، هنگامی که حضرت علی (ع) همچون همیشه برای اقامه نماز در مسجد کوفه حاضر شد، ابن ملجم مرادی، که دلش را کینه و تاریکی فرا گرفته بود، شمشیر زهرآلودش را بر فرق عدالت فرود آورد.

وصیت حضرت علی (ع):
«اگر من زنده ماندم، خود می‌دانم با او چه کنم، و اگر درگذشتم، او را فقط یک ضربه بزنید و مثله نکنید، زیرا از پیامبر شنیدم که فرمود: از مثله کردن پرهیزید، هر چند سگ‌ها باشد.»
این جمله نشان‌دهنده‌ی اوج عدالت و اخلاق حضرت علی (ع) است. حتی در برابر بزرگ‌ترین دشمن خود، حتی در لحظاتی که زخم عمیق شمشیر ابن ملجم بر پیکرش سنگینی می‌کرد، باز هم اجازه نداد که عدالت زیر پا گذاشته شود.
اما آیا این حکم قصاص، نشان‌دهنده‌ی بخشش ابن ملجم بود؟ هرگز! این فقط تفاوت میان عدالت علوی و ظلم امثال ابن ملجم را نشان می‌دهد. امام حسن (ع)، در نهایت، قاتل پدرشان را با همان ضربتی که او وارد کرده بود، قصاص کرد و او را به بدترین سرنوشت ممکن دچار ساخت.



درس‌هایی برای امروز

ماه رمضان، فرصتی برای تفکر و رشد معنوی است. انسانی که در این ماه شب‌های قدر را درک می‌کند، می‌تواند به عدالت و حق‌طلبی نیز بیشتر بیندیشد. حضرت علی(ع) فقط یک امام برای زمان خودش نبود، بلکه الگویی جاودانه برای همه نسل‌هاست. او عدالت را فدای مصلحت نکرد، او در برابر ظلم ساکت نماند و چه زیبا در آخرین لحظات زندگی‌اش فرمود: «فزت ورب الکعبه» (به خدای کعبه سوگند که رستگار شدم).

بیایید در این ماه رمضان، به جای آنکه فقط به روزه‌داری و شب‌زنده‌داری بسنده کنیم، نگاهی به سبک زندگی حضرت علی(ع) نیز داشته باشیم. آیا مسیر زندگی ما به سوی عدالت، حق‌طلبی و دستگیری از نیازمندان است؟ این همان پرسشی است که در شب‌های قدر، هر انسان آزاده‌ای باید از خود بپرسد. ماه رمضان می‌گذرد، اما نام و راه حضرت علی(ع) تا ابد باقی خواهد ماند...

به حیرت انداختن دنیا



یکی از شاهکارهای گروه مهدوی در خلیج فارس، تله گذاری برای کشتی عظیم آمریکایی بریجتون در مردادماه سال ۱۳۶۶ بود. این خبر مثل بمب در دنیا صدا کرد و باعث حیرت همگان شد.

کابوس آمریکا

قهرمان های گمنامی مثل شهید «نادر مهدوی» و «بیژن گرد»، با حداقل امکانات و دستانی تقریباً خالی، در برابر تجهیزات نظامی پیشرفته ایستادند و غول های دریایی آمریکا را به آتش کشیدند. به همین دلیل، از نادر مهدوی به عنوان کابوس آمریکا یاد می شود. رژیم آمریکا که تا آن زمان در پشت صحنه جنگ قرار داشت و غالباً عراق را به عنوان پیش قراول به جنگ با ایران فرستاده بود، با مشاهده ضعف روزافزون قدرت نظامی عراق، مجبور شد به طور علنی وارد خلیج فارس شود و در قالب سازمان آتلانتیک شمالی (ناتو)، به بهانه حفاظت از نفتکش های برخی کشورهای عربی، مستقیماً در جنگ علیه ایران شرکت کند.

اولین نبرد با آمریکا

شهید مهدوی، فرمانده ناوگروه دریایی ذوالفقار، عملیات های زیادی را علیه آمریکایی های متجاوز طراحی و اجرا کرد. در سال های پایانی جنگ، خلیج فارس برای ایران بسیار ناامن شده بود. عراق به راحتی کشتی ها و سکوهای نفتی ایران را هدف قرار می داد. کویت و عربستان نیز به صدام کمک می کردند؛ کویت بخشی از سرزمینش و عربستان، آسمانش را در اختیار او گذاشته بود. فرماندهان سپاه، عبور متکبران و آزادانه ناوهای جنگی آمریکا و کشتی های تحت حمایت این کشور را به اطلاع امام خمینی (ره) رساندند. امام نیز فرمود: «اگر من بودم، می زدم!» چند هفته بعد، اولین کاروان از نفتکش های کویتی، با پرچم آمریکا و اسکورت نظامی ناوگان جنگی این کشور، در تیرماه ۱۳۶۶ راه افتاد. در میان این کاروان، نفتکش کویتی الرخاء، با نام مبدل «بریجتون»، قرار داشت که در یک ستون نظامی به طور کامل اسکورت می شد. این نفتکش در فاصله ۱۳ مایلی غرب جزیره فارسی، بر اثر برخورد با مین های کار گذاشته شده توسط سردار شهید مهدوی و یارانش، منفجر شد و حفره ای بزرگ در بدنه آن ایجاد گردید.

بازتاب جهانی زدن بریجتون

واقعه هدف قرار گرفتن بریجتون آن قدر بزرگ و تأثیرگذار بود که علاوه بر ایران، در خارج از کشور نیز بازتاب فراوانی داشت. اگر از گزارش‌ها و اخبار رسانه‌ای بگذریم، تنها نام بردن از کتاب‌های «جنگ تانکرها» و «در داخل منطقه خطر» نوشته هارلد وایس که در آن‌ها به بررسی انهدام کشتی بریجتون پرداخته شده، نشان‌دهنده اهمیت این رویداد است.

«حسن شریفی»، دوست و هم‌رزم شهید نادر مهدوی، در کتاب «بار دیگر نادر» می‌گوید: «صبح با دو شناور والفجر و دوازده مین حرکت کردیم. فرمانده ما نادر بود. من و بیژن همراه او بودیم. به جزیره فارسی رسیدیم و پس از بررسی‌های لازم، منطقه را ترک کردیم. منطقه‌ای که قرار بود مین‌ریزی شود، وسیع بود. در مسیری به طول یکی دو مایل، دوازده مین را رها کردیم. این کار مثل انداختن چند دانه جو در یک انبار کاه بود! خودمان هم انتظار نداشتیم که مین‌ها عمل کنند، اما به هر حال مأموریت را انجام دادیم و برگشتیم.

شب که به بوشهر برگشتیم، فردای آن روز خبردار شدیم که نفت‌کش غول‌پیکر بریجتون، که ظرفیتش ۴۰۰ هزار تن بود و با چندین ناو جنگی آمریکا اسکورت می‌شد، به مین برخورد کرده و به شدت آسیب دیده است. حفره‌ای به طول ۷ متر و عرض ۸ متر در سینه آن ایجاد شده بود. وضعیت آن قدر وخیم بود که سریعاً آن را به سنگاپور منتقل کردند. خبر این حادثه مثل بمب در منطقه و جهان ترکید و رعب و وحشت عجیبی در دل اعراب حامی عراق و آمریکایی‌ها ایجاد کرد.»

دیداری شیرین

به همین مناسبت، همه‌ی ما به فرماندهی نادر مهدوی برای دیدار با امام خمینی (ره) به تهران و جماران رفتیم. گروه‌های دیگر نیز همراه ما بودند. امام به همه بچه‌ها هدایایی داد. به من یک سکه بهار آزادی، به بیژن یک دوربین و به نادر، دوربین و انگشتر عقیق هدیه دادند.





بهمن ماه همیشه برایم حال و هوای بهار را دارد چون به قول بزرگترها بهمن، ماه بهار آزادی است و ما این آزادی را مدیون شهدایی هستیم که ایستادگی و جان خود را تقدیم به خاک میهن عزیزمان ایران کردند. شهدایی که نگذاشتند دشمنان برای آینده‌ی این کشور تصمیمی بگیرند. ما هم باید راه شهدا را ادامه دهیم و تا پای جان از انقلاب و کشورمان ایران دفاع کنیم.

کمیل اسدی



هر سال در روز بیست و دوم بهمن ماه به یاد همبستگی‌ها و تلاش‌های مردم آن روزها می‌افتم که چقدر سختی برای پیروزی انقلاب اسلامی کشیدند و شهیدانی که جانشان را فدای آینده روشن ایران کردند. با خودم فکر می‌کنم اگر تلاش مردم در آن روز نبود حالا چه اتفاق‌هایی پیش می‌آمد و اگر امام خمینی (ره) با رهبری‌اش مردم را به سوی آزادی هدایت نمی‌کرد امروز ما هم همانند کودکان بسیاری از کشورها در ظلم و ستم فراوان به سر می‌بردیم. پیروزی یعنی اینکه ما می‌توانیم با هم دنیایی پر از محبت و دوستی بسازیم. مردم هر سال با جشن گرفتن این روز تلاش‌های بسیارشان را به یاد می‌آورند و یاد شهدا را زنده نگه می‌دارند.

ترنم زرگر



همیشه با خودم فکر می‌کردم که انقلاب یعنی چی، تا اینکه یک روز از مادر بزرگم پرسیدم و اون گفت انقلاب یعنی یک کار بزرگ یعنی یک حرکت مردمی. مادر بزرگم تعریف کرد که زمان شاه نوجوانی بوده که در راهپیمایی و تظاهرات شرکت می‌کرد. او هم مانند تمام مردم که از رفتار بد شاه ناراضی بودند، دوست داشت کشورش تغییر کند و آرزو داشت در سرنوشت کشورش سهمی داشته باشد. مادر بزرگم یک معلم است که به تمام شاگردانش درست شجاعت و ایستادگی در مقابل ظلم و ستم داده است. من هم دوست دارم مانند مادر بزرگم یک دختر شجاع باشم تا در سرنوشت کشورم سهمی داشته باشم.

کیمیا اسدی



وقتی بهمن ماه ۱۳۵۷ رسید، روزها به شتاب از پی هم آمده و فرصتی برای تیرگی باقی نگذاشتند. چنان که شب‌ها فانوس فریادهای «الله اکبر» بر بام سرنوشت این ملت درخششی دوچندان یافت.

هنوز بهمن ماه به نیمه خود نرسیده بود که فرشته موعود انقلاب در آسمان خدایی کشور بال گشوده و عطر کلامش جان فرزندان ملت را حیات دوباره‌ای بخشید. خداوند متعال با دست‌های روح‌اللهی خویش به یاری ما آمده و خورشید در جشن بی‌غروبی بر بام روشن جهان ایستاده و تولد جمهوری گل محمدی را نظاره کرد.

فاطمه برخوردار

ای امام خوبی‌ها! ای خمینی عزیز! سال‌ها ملت ایران چشم به راه تو بود، سال‌ها نام تو در قلب‌های سبز عاشقان حک شده بود، سال‌ها آسمان خود را در ظلمت فرو برده بود و سال‌ها جاده‌ها در حسرت نیامدنت محو شده بود. امام عزیز آمدی و با آمدنت بهار کم‌کم از راه رسید و خود را از تازیانه زمستان که سال‌ها گرفتار آن شده بود، رها کرد. دهه فجر آمد که آمدنش طلوع فجر آزادی را نوید می‌دهد. به میهن بازگشتی، دیو بیرون شد و فرشته درآمد. آری همه‌ی میهن به استقبال تو آمد، میهنی که تا پای جان از (راه) و (رهبر) دفاع کرد و زمین گل باران شد. زمینی که تارش گل‌های سرخ و پودش چشمان عاشق و منتظر بود، خود را برای در آغوش گرفتن قدومت گشوده بود. آری اینک ۲۲ بهمن ماه تابلویی رنگی و چند بعدیست که پیش رویمان قرار گرفته و یادآور روزهای خون و آتش و صحنه‌های نبرد است، یادآور روزیست که آتش بر ابراهیم گلستان شد و خون وطنمان را لاله زار کرد.



مهدی ملک پور

«الله اکبر» رمز پیروزی ملتی بزرگ در برابر ظلم و ستم گروهی بود که به مردم ایران حکومت می‌کردند و ۲۲ بهمن روز تولد یک انقلاب بزرگ برای ملت عزیز سرزمینم بود. ۳۴ سال بعد از تولد انقلاب اسلامی ایران من به دنیا آمدم، خیلی برایم لذت بخش بود که خانواده ام تولدم را در روزی بزرگ جشن می‌گیرند که تمام مردم ایران هم خوشحالند و پیروزی انقلاب را جشن می‌گیرند. امسال من ۱۳ ساله می‌شوم و آرزو می‌کنم که ایران همیشه کشوری قوی و آباد باشد و من و دوستانم بتوانیم برای پیشرفت کشورمان تلاش کنیم تا هیچ کشور زورگویی نتواند ما را تحریم کند.

محمد حسین جهاندار



زینب میرزایی

لبخندهای پشت خاکریز

سیبل «کل ایاز»

توی میدان تیر، «کل ایاز» پیرمرد زهوار در رفته تحمیلی دسته یکم، هرچه با اسلحه تیر قلقلگیری می اندازد به سمت سیبل، تیرها به همه جای عالم می خورد غیر از سیبل مشکی و بزرگ تیراندازی.

نوبت به شلیک تیرهای اصلی که می رسد می روم وزیر سیبل کل ایاز چهارزانو می نشینم. فرمانده مرتضی مبهوت خودش را به من می رساند و تشر می زند: «از جونت سیر شدی دارعلی؟ چرا رفتی زیر سیبل کل ایاز نشستی؟» لبخند کشداری تحویل مرتضی می دهم و می گویم: «برعکس با تیراندازی کل ایاز، هیچ جا امن تر از سیبل نیست قربان.»

سنگ صبور

تا می نشینم جفت مش رجب می شوم سنگ صبورش. جووری از نفله شدن کمپوت کنسرو، شربت، شکر و اجناس چادر تدارکات می گوید که دل سنگ بیابان هم کباب می شود:

«روزی نیست جنسی پاتک نخوره... یه روز کمپوت، یه روز لباس کار، کنسرو، تخم مرغ و... وای چی بگم از کمپوت های گیلاس»
طوری برای اجناس اهدایی ملت، اشک می ریزد که انگار بچه های گردان، شهید و زخمی شده اند:

یک چشم

مش رجب، برای تشییع جنازه پسرش جمال، که می رود شهر، هرکس را موقتاً جای او می گذارند ریخت و پاش می شود. سر و صدای فرمانده گردان در می آید:

- دارعلی یکی رو برای تدارکات پیدا کن تا عین مش رجب همه رو بایه چشم نگاه کنه.
- قربان، مش رجب اصلاً کسی رو نمی دید؛ چه برسه به اینکه بایه چشم نگاه کنه!



شهید

ننه با همان زخم و بانداز دور سر و کلاه می بردم خواستگاری و بله برون حوری خانم، خواهر شاپور. داخل هال خانه شاپور، محل اتصال زانو با پای مصنوعی ام بدجور آزارم می دهد. آرام تسمه چرمی پای مصنوعی را باز و پا را از زانویم جدا می کنم و کنارم می گذارم. پدر حوری طوری نوبتی نگاهش را به پای مصنوعی، انگشتان نصفه و نیمه کاره دست و سر و کله بانداز شده ام می چرخاند که انگار دنبال جای سالم توی تنم می گردد. ننه می رود سر اصل مطلب:

- به سلامتی خرید مراسم کی باشه؟
پدر حوری هم که انگار صبرش به پایان رسیده، نه زیر می گذارد و نه رو؛ می گوید: «بیخشین ننه، ما دختر به شهید نمی دیم.»

خربزه

پشت خاکریز، توی گرمای پنجاه درجه جنوب، زیر گلوله باران عراقی ها، مراد معرکه گرفته و حرف از شربت آبلیمو می زند. آبی، سوت خمپاره به گوشم می خورد و پشت بندش گلوله تویی نزدیک مان زمین می خورد و بلند می شود دوباره زمین می خورد و برای سومین بار هوا می رود و جلوی چشمان از حدقه درآمده مان، بین ما با نوک توی زمین می نشیند. متعجب، نگاهی به گلوله عمل نکرده شبیه خربزه می اندازم و هوار می کشم: «خربزه شهدی... بیئر و بیئر!»



- حرف نباشه. تا ظهر یکی رو پیدا کن همه رو با یه چشم ببینه. رفیق بازی ممنوع!
مراد نخود آش می شود:
- اجازه، من یکی رو سراغ دارم. چند دقیقه صبر کنین.

می رود و سر سه سوت برمی گردد.
- اجازه این هم آدمی که می خواستین. همه رو با یه چشم نگاه می کنه.
فرج را می بینم که توی حمله قبل، ترکش یک چشمش را برده بود.

زائو

تا روی تخت بیمارستان به هوش می آیم، جیغ دردناک زنی از جا می پراندم. پرستار را صدا می زنم:

- خواهر این جیغ کی بود؟
پرستار خونسرد، لبخند می زند و می گوید: «برادر دارعلی، داخل اتاق جفت شما، زائو داریم.»
سریع از جا می پریم و زخم دردناک شکمم را فراموش می کنم.
- زائو! اینجا؟!

جیغ بعدی زن تا مغز استخوانم نفوذ می کند. با شک نگاهی به بانداز شکمم می اندازم؛ تند و هول می گویم: «اینجا کجاست؟»
- بخش زایمان.

به عرق می نشینم. با تردید می گویم: «خواهر، مگه من مجروح جنگی نیستم؟»
پرستار جوان می خندد و می گوید: «چرا برادر.»
- پس توی زایشگاه چیکار می کنم خواهر؟!

پرستار خنده اش را می خورد:
- زخمی زیاد بود و تخت کم شما رو بعد از عمل آوردن بخش زایمان.

کوکي شکلاتي ساده

مواد لازم:
 آرد سفید: ۱ لیوان
 پودر قند: ۲/۱ لیوان
 کره: ۲/۱ لیوان (در دمای اتاق)
 تخم مرغ: ۱ عدد
 شکلات تخته‌ای خرد شده یا چیپس شکلاتی: ۲/۱ لیوان
 بکینگ پودر: ۱ قاشق چایخوری
 وانیل: ۲/۱ قاشق چایخوری

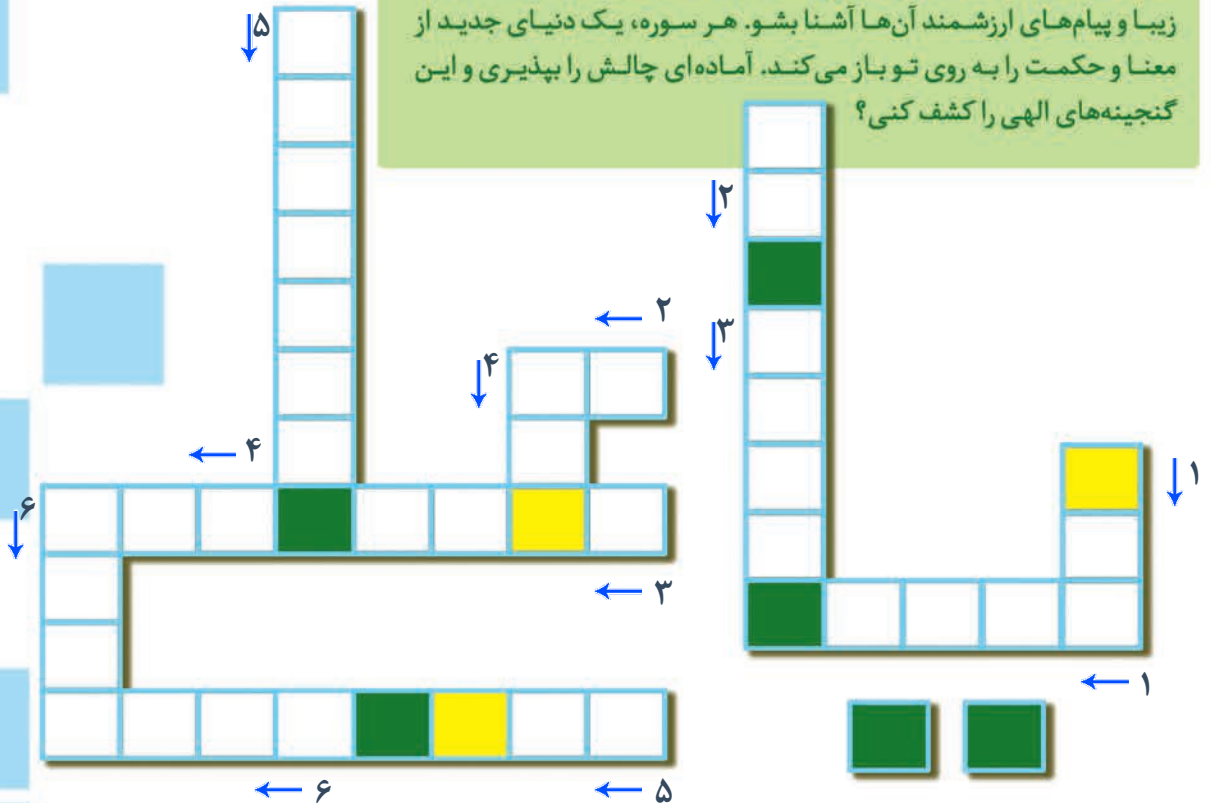


طرز تهیه:

۱. فر را گرم کنید: ابتدا فر را روی دمای ۱۷۵ درجه سانتی گراد (۳۵۰ درجه فارنهایت) تنظیم کنید و صبر کنید تا کاملاً گرم شود.
۲. ترکیب کره و پودر قند: در یک کاسه بزرگ، کره و پودر قند را با همزن برقی یا دستی خوب بزنید تا کرم و لطیف شوند.
۳. افزودن تخم مرغ و وانیل: تخم مرغ و وانیل را اضافه کنید و دوباره خوب بزنید تا مواد یکدست شوند.
۴. مواد خشک را اضافه کنید: در یک کاسه جداگانه، آرد، پودر کاکائو، بکینگ پودر را با هم الک کنید. سپس این مخلوط را به تدریج به مواد مرطوب اضافه کرده و با قاشق یا همزن دستی هم بزنید.
۵. شکلات را اضافه کنید: شکلات تخته‌ای خرد شده یا چیپس شکلاتی را به خمیر اضافه کرده و با قاشق خوب مخلوط کنید.
۶. شکل دادن به کوکی‌ها: با استفاده از یک قاشق غذاخوری، مقداری از خمیر را بردارید و روی سینی فر که با کاغذ روغنی پوشانده‌اید، با فاصله قرار دهید. دقت کنید که کوکی‌ها هنگام پختن پف می‌کنند، پس فاصله‌ها زیاد باشد.
۷. پخت کوکی‌ها: سینی را در فر قرار دهید و به مدت ۱۰-۱۲ دقیقه بپزید. پس از پخت، اجازه دهید کوکی‌ها به مدت ۵ دقیقه روی سینی بمانند تا کمی خنک شوند و سپس آن‌ها را از سینی بردارید.
- نوش جان! کوکی‌ها را به آرامی از سینی جدا کنید و بعد از خنک شدن کامل، می‌توانید آن‌ها را سرو کنید.

مرضیه بیرامی

قرآن، کتاب هدایت و نور زندگی است! با حل این جدول، با ۱۲ سوره زیبا و پیام‌های ارزشمند آن‌ها آشنا بشو. هر سوره، یک دنیای جدید از معنا و حکمت را به روی تو باز می‌کند. آماده‌ای چالش را بپذیری و این گنجینه‌های الهی را کشف کنی؟



عمودی

۱. این سوره با قسم به آنچه می‌نویسد آغاز می‌شود. (سوره ۶۸)
۲. اسم این سوره همان عبادت مهم است که مسلمانان به سوی خانه خدا انجام می‌دهند. (سوره ۲۲)
۳. کوتاه‌ترین سوره قرآن است. (سوره ۱۰۸)
۴. اسم این سوره به معنای روشنایی و هدایت است. (سوره ۲۴)
۵. این سوره درباره مردمی صحبت می‌کند که ظاهراً ایمان آورده‌اند ولی در باطن کافرنند و نقشه‌های شیطانی می‌کشند. (سوره ۶۳)
۶. این سوره به آفرینش انسان، قدرت خداوند و اهمیت سجده کردن در برابر عظمت خدا اشاره می‌کند. (سوره ۳۲)

افقی

۱. این سوره نام پیامبر اسلام (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) است. (سوره ۴۷)
۲. این سوره در مورد موجوداتی صحبت می‌کند که از آتش آفریده شده‌اند و مانند انسان‌ها مسئول اعمال خودشان هستند. (سوره ۷۲)
۳. این سوره با قسم به آسمان و ستاره‌هایی آغاز می‌گردد که نام این ستاره‌ها نام سوره است. (سوره ۸۵)
۴. این سوره با قسم به آسمان و ماه و خورشید آغاز و در آن به دو گروه از انسان‌ها اشاره می‌شود. (سوره ۹۱)
۵. این سوره نودمین سوره قرآن است و اسم سوره به شهر مقدس مکه اشاره دارد. (سوره ۹۰)
۶. این سوره طولانی‌ترین سوره قرآن است. (سوره ۲)

دوست عزیز، حالا با کنار هم قرار دادن سه حرفی که در خانه‌های طلایی هستند، رمز جدول را پیدا کن.

بخونه و بگو!



بخونه و بخند!



جواب پر برکت!

سلطانی در راهی می‌رفت. پیری ضعیف و از کارافتاده را دید که خار بر دوش می‌کشید. رحمش آمد و گفت: «پدر جان، چند دینار زر می‌خواهی یا خری یا چند گوسفند یا باغی که به تو دهم تا روزگارت بهتر شود و از این زحمت خلاص شوی؟»

پیر گفت: «زر بده تا در کیسه ام ریزم و بر خر بنشینم و گوسفندان را جلو اندازم و به باغ بروم!»

سلطان از این حاضر جوابی خوش آمد و دستور داد که هر چه پیرمرد می‌خواهد، به او بدهند.

کلاه گیس

کچلی از حمام بیرون آمد و دید که کلاهش را دزدیده‌اند. داد و فریادی راه انداخت و کلاهش را از حمامی خواست. حمامی گفت: «من کلاه تو را ندیده‌ام و تو چنین چیزی به من نسپردی. شاید اصلاً کلاهی بر سر نداشته‌ای.»

کچل گفت: «انصاف بده ای مسلمان! این سر من از آن سرهاست که بشود بدون کلاه بیرونش آورد؟!»

نصف و تمام

دانشمندی با کشتی سفر می‌کرد. چون نیمی از راه را طی کردند و به وسط دریا رسیدند، دانشمند به یکی از کارگران کشتی گفت: «تو علم ریاضیات می‌دانی؟» گفت: «نه»

دانشمند خندید و گفت: «نصف عمرت بر باد رفت.»

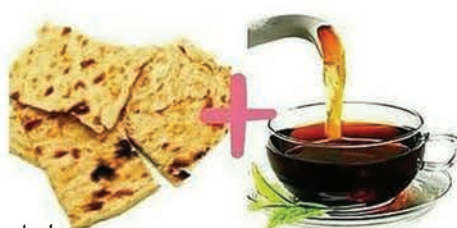
مدتی اندک گذشت و دریا طوفانی شد. کشتی شکست و در آستانه غرق شدن بود. کارگر کشتی به دانشمند گفت: «تو شنا می‌دانی؟» گفت: «نه».

کارگر کشتی گفت: «تمام عمرت بر باد رفت!»



جواب چیستان‌ها به صورت برعکس نوشته شده است.

این دو تصویر اسم کدوم کشوره؟ نام کشور به لهجه بین المللی درمیاد!



انیاچ

این پیراهن چند سوراخ دارد؟



راهج

در تصویر چه نوشته شده؟ یه کلمه بسازید

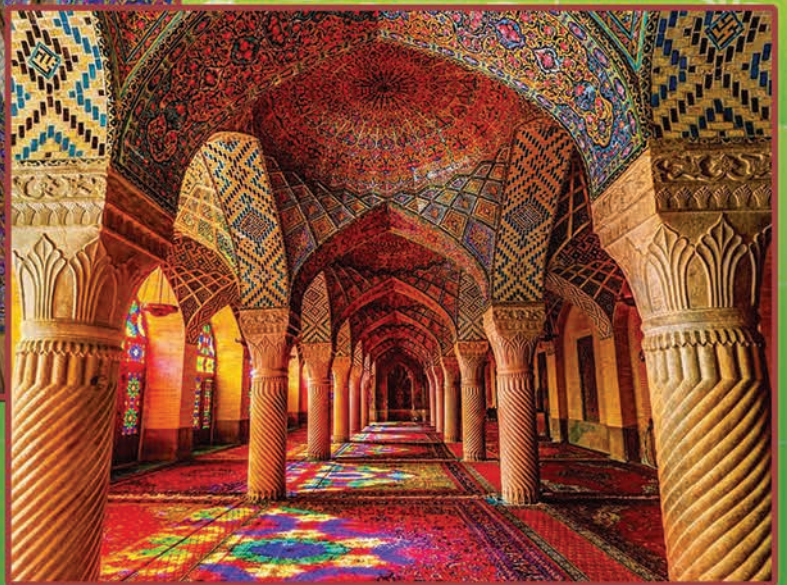


لتهردرس

مساجد ایران

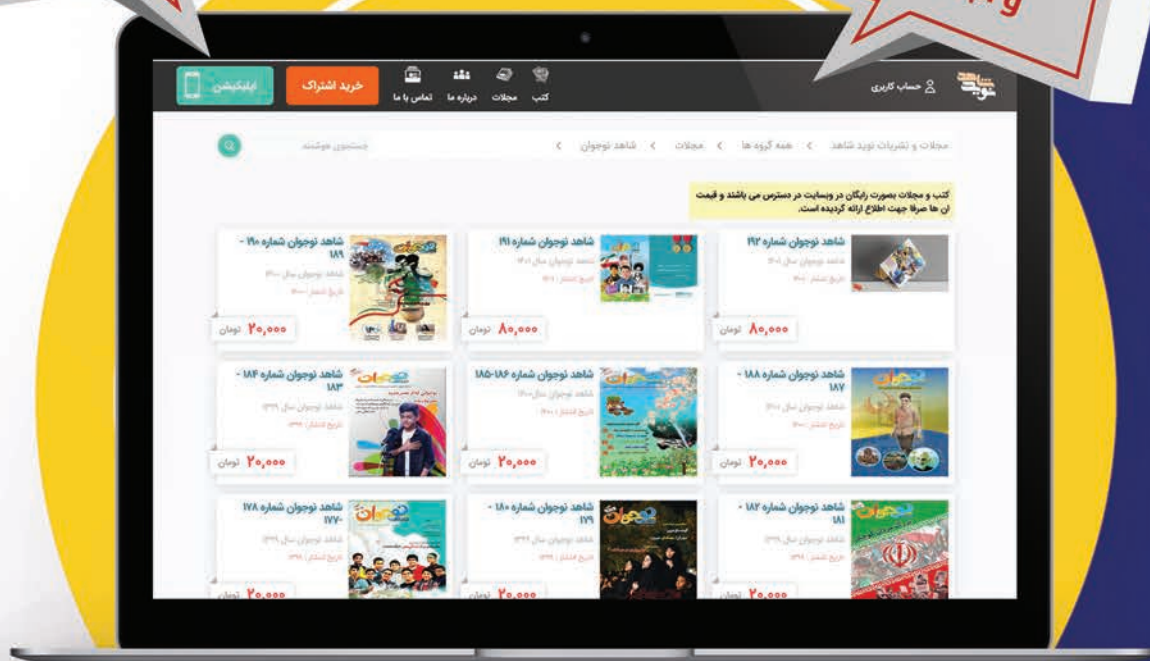
مسجد نصیرالملک شیراز

مسجد نصیرالملک یا مسجد صورتی، یکی از جواهرهای شهر شیراز است که وقتی قدم به داخل آن می‌گذاری، انگار وارد دنیایی پر از رنگ و نور می‌شوی. این مسجد، با شیشه‌های رنگارنگش، شبیه یک قصه‌ی خیالی است که در آن خورشید نقاشی‌اش را روی زمین پخش کرده است. وقتی صبح زود به مسجد می‌روی و نور خورشید از پنجره‌های رنگارنگ عبور می‌کند، انگار زمین زیر پایت پر از قالی‌های رنگی می‌شود. هر رنگ پنجره، داستانی دارد و ترکیب این رنگ‌ها، حس شادی و آرامش عجیبی به تو می‌دهد. دیوارها و سقف مسجد با طرح‌های هندسی و گل‌های زیبا تزئین شده‌اند. هر گوشه را که نگاه کنی، انگار یک راز هنری تازه پیدا می‌کنی. حتی راهروهای باریک و کوچک آن هم پر از ظرافت و زیبایی هستند. این مسجد بیش از ۱۰۰ سال قدمت دارد و به دست استادکاران با دقت زیادی ساخته شده است. نصیرالملک فقط یک مسجد نیست؛ بلکه یک نمایشگاه هنر و فرهنگ است که به تو یاد می‌دهد چطور از چیزهای ساده مثل نور و رنگ، شگفتی خلق کنی. حتماً یک روز به آنجا برو و جادوی آن را از نزدیک ببین!



مطالب متنوع،
سرگرم‌کننده
و جذاب

آموزش
مهارت‌های رفتاری
و اجتماعی



مجلات شاهد نوجوان را می‌توانید از سامانه الکترونیک مجلات
شاهد به آدرس mag.navideshahed.com دانلود نمایید.